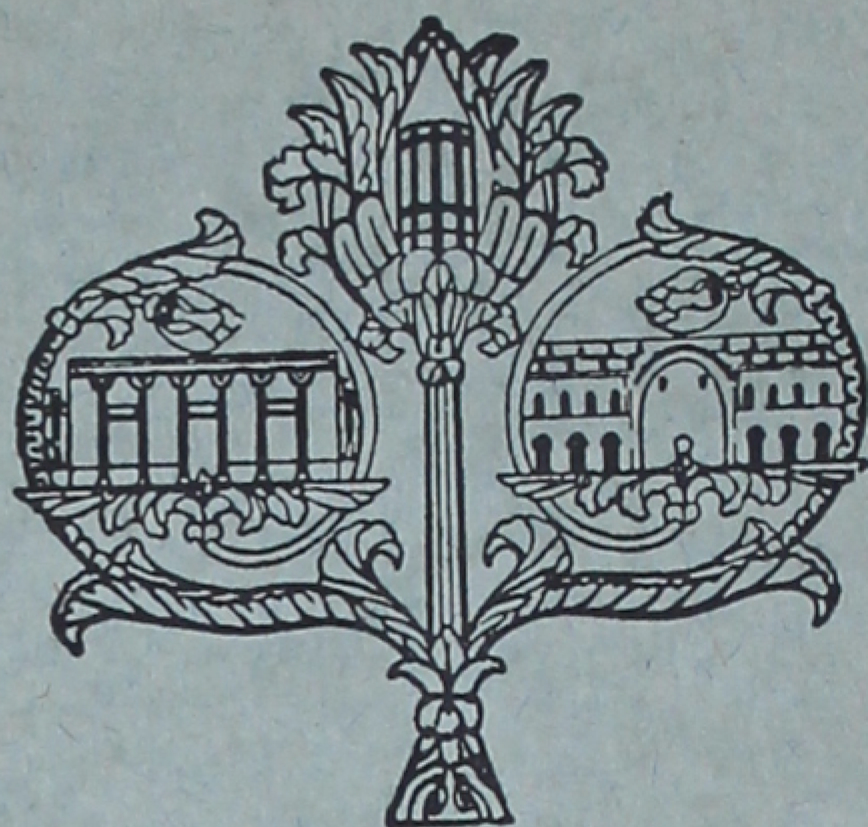


85

انتشارات انجمن آثار ملی　　یادگار ساختمان آرامگاه نادرشاه افشار

۴۳

نامه‌های طبیب نادرشاه

ترجمهٔ

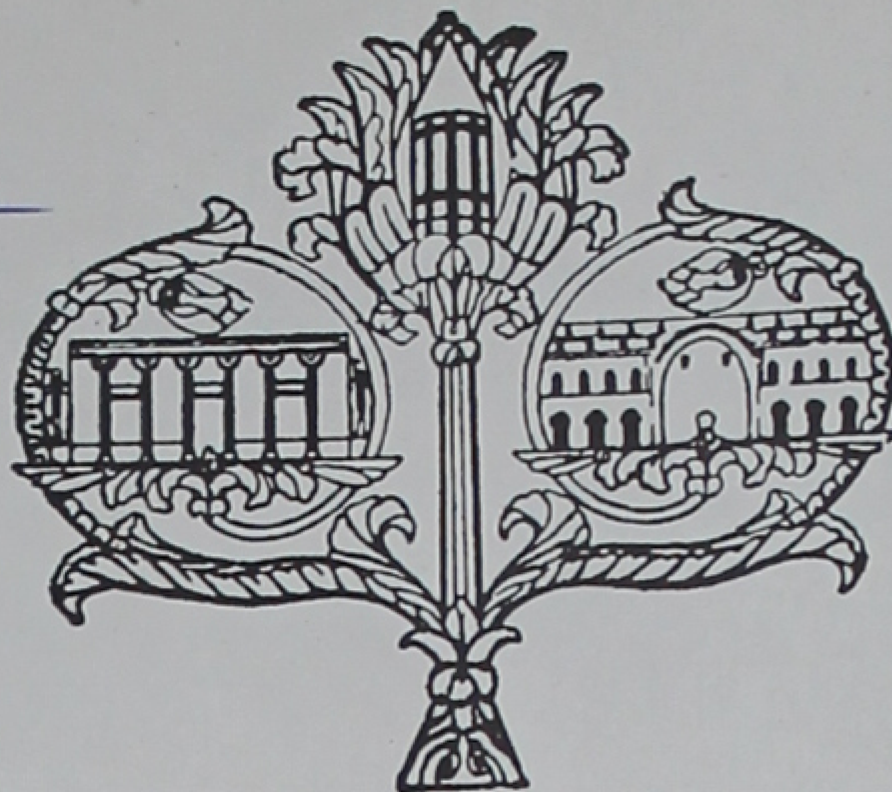
دکتر علی اصغر حریری

باهتمام

حبیب یغمائی

تهران - ۱۳۴۰

چاپ تابان



۴۳

نامه‌های طبیب نادرشاه

ترجمهٔ

دکتر علی اصغر حریری

باهتمام

حبیب یغمائی

مدیر و مؤسس مجلهٔ ادبی یغما

تهران – ۱۳۴۰

چاپ تابان





نادر شاه افشار

از روی تصویری که بقلم ابوالحسن در سال ۱۱۸۹ هجری یعنی ۲۹ سال پس از مرگ آن شهریار نقاشی شده است و اینک در وزارت دربار شاهنشاهی نگهداری میگردد

مقدمهٔ ناشر

از جمله اقداماتی که برای تجلیل مفاخر در گذشتهٔ کشور باتوجّهات مخصوص و بفرمان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی درسالهای اخیر انجام گرفته و میگیرد احداث آرامگاههای مناسب بر تربت بزرگان ایران وچاپ وانتشار کتب مربوط بایشان است که ازطرف انجمن آثار ملّی صورت می‌پذیرد وچاپ کتاب حاضر نیز یکی از آنها بشمار میرود.

«نامه‌های طبیب نادرشاه» را شاعر دانشمند آقای دکتر علی اصغر حریری مقیم پاریس بشرحی که درمقدمه یادشده ازمتن فرانسه ترجمه وبمجلهٔ ادبی یغما اهدا فرموده است، واین کتاب درمجلّدات سوم و چهارم مجلهٔ یغما در سالهای ۱۳۲۹و ۱۳۳۰ بچاپ رسیده است.

درآن اوقات که این کتاب در مجلّه طبع می‌شد خوانندگان مجلّه ازدور و نزدیك علاقه وشیفتگی خود رامکرّر بر مکرّر ابراز میداشتند ومتوقع بودند که جداگانه نیز بچاپ رسد، اما این توفیق پس از ده سال، بشرحی که یاد شد بر اثر توجّه خاص انجمن آثار ملّی ایران حاصل شد که «الامور مرهونة باوقاتها».

در تاریخ نادرشاه بزبان فارسی و بدیگر زبانها کتاب‌ها تألیف شده وتحقیق‌ها بعمل آمده، ولی انصاف را نوشتهٔ «بازن» که خود

معاصر با نادرشاه و در خدمت آن شهریار دلیر بوده چندان ساده وبی پیرایه وبی‌طرفانه است که تأثیری خاص می‌بخشد وخواننده را مجذوب می کند ، خاصه که لطف وشیرینی ترجمهٔ فارسی - بزبان ادبی دقیق - بر ارجمندی کتاب افزوده است .

در انتشار این کتاب نظری باستقصاء و تتبّع تاریخی نبوده چه محققین ارجمند بنحواتمّ واکمل نتیجهٔ مطالعات خودرا عرضه داشته‌اند وازین پس نیز دیگران در تکمیل این مبحث خواهند کوشید، همین اشارت کافی است که این کتاب باقلّت حجم، خود یکی از منابع اصلی مورّخین اروپائی ازقبیل لکهارت انگلیسی بوده است .

درمطالب این کتاب چه‌در ترجمه وچه درهنگام طبع- برعایت کمال امانت-هیچگونه تغییر وتحریفی راه نیافته واگرجای جای مؤلف بصفات نادرشاه اشاراتی کرده که موافق طبع خوانندهٔ حساس نیست ، در مواردی دیگر بحق وانصاف چنان سخن رانده که عظمت و دلیری وهوشیاری آن پادشاه بزرگ چون پرتوخورشید جهانتاب اندك تیرگی‌های اخلاقی وی را محو و نابودمی کند .

ازاولیای محترم انجمن آثارملّی که چاپ این کتاب را دستور فرمودندسپاسگزاری را حسن ختام می‌شمارد .

مدیر ومؤسس مجلهٔ ادبی یغما

حبیب یغمائی



تصویر نادرشاه که از روی کتاب «رسایل عبرت‌آمیز وحیرت انگیز» در شعبهٔ عکاسی کتابخانهٔ ملی پاریس تهیه شده‌است . مصورآن معلوم نیست ، ولی قالب‌آن به‌دست ن . رونسونت N·Ronsonnette حکاك برادرلوئی‌شانزدهم پادشاه فرانسه کنده شده است . درزیرآن به لغت فرانسه می‌نویسد : طهماسب قلی‌خان ، پادشاه ایران . مقتول درقوچان به‌تاریخ ماه ژون ۱۷۴۷.

نامه‌های طبیب نادرشاه

تمهید

درشهرپاریس در کنار رودخانهٔ سن سراسرازدوسوی ، کتاب فروشانی هستند که مخزن‌ها و دکان‌های ایشان صندوق های آهنینی است که بامسمارهابه سدّ رودخانه استوار شده است وازبام تاپسین به کار دادوستد کتاب‌های نیمدار وفرسوده می‌پردازند . اگر کسی وقت وحوصله داشته باشد که برخی ازساعت‌های روزرا تفنناً درآن‌حدود به جستجوی کتاب و اوراق کهن بگذراند بی گمان نسخه‌های نادرو گران‌بهایی پیدا می کند که شاید بتواند آنها را بادراهمی معدود بخرد . ایرانیانی که هرسال ازطرف دولت علیّه به بهانهٔ مطالعه به پاریس گسیل می‌شوند اگر بجای تهیهٔ آن دکتری‌های بی‌ارزش و بی‌مقدار (که‌تنهابرای جلب خارجیان در دانشکده‌های فرانسه‌دایر شده‌وبکلی‌فاقدارزش‌علمی‌است) اوقات‌رابه‌تفحّص‌در کتاب‌فروشی‌های سواحل رودخانهٔ سن ویادر کتابخانه‌های شهری ودولتی پاریس صرف می کردند بسی‌مفیدتر وبهتربود چه‌حتماً نوشته‌هاو کتاب‌هائی قدیمی دربارهٔ ایران‌خواه‌فارسی‌وخواه‌به‌السنهٔ خارجی به دست می‌آورند که انتشار آن‌اسناد برای ملّت و مملکت ایران بسیار نافع‌ترازآن بودتا عنوان‌دکتری راکه برابر مجتهدی است بنام خویشتن بیفزایند ..

بسیار شگفت آور ودردناك است که امروز در ایران مقام علم و معرفت تنزلی فاحش نموده و جوانان ما به « دانستن » چندان وقعی نمی گذارند وفقط درصدد تحصیل تصدیق نامه و دیپلوم و عنوان‌های بی‌اساس هستند. من که عمری در کسب علوم گذرانده‌ام اگرنه به عنوان طبابت بود عنوان دکتری به‌خود برنمی‌بستم چه به راستی در پیشگاه اساتید علم وادب شرم دارم.

باری، دریکی‌ازاین کتابخانه‌های ساحلی، یازده‌سال پیش اوراق مندرسی به دستم افتاد که‌در آن‌از کارهای حیرت آور طهماسب‌قلی‌خان همان‌نادرشاه مشهور، ومداوای‌مرض استسقای اووفاجعهٔ کشته شدن‌او سخن‌می‌رفت. اوراق مزبور که سبك‌و کتابت‌زبان فرانسهٔ قدیم‌از آن نمایان بود اگرچه ناقص وغالباً ناخواناوبرخی ازسطور آن محوشده بودولی ازلحاظ اینکه نویسنده خود خدمت نادرشاه را دریافته ودر هنگام بروز آن حوادث شخصاً حضور داشته اهمیت تاریخی بسزائی داشت.

من‌در آن زمان به فراگرفتن علم طبّ اوقات می گذراندم واز تاریخ وشعر وادب موقتاً دوری گزیده بودم ازاین‌رو مطالعهٔ دقیق‌در آن‌اوراق‌رابه‌آینده‌واگذاشتم‌تاآنکه جنگ‌بین‌الملل دوّم‌در گرفت ودرنخستین بمباردمان‌شهر پاریس‌خانهٔ نگارنده‌نیز هدف گردیدوآن اوراق‌نیز درجزو کتاب‌های نفیس‌و گران‌بهای دیگرمن‌ازمیان‌رفت.

سال‌ها براین گذشت تاروزی در کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس باآشنائی اتفاق ملاقات افتاد که به مطالعهٔ کتابی مشغول بود مشتمل برمجموع نامه‌های پادریان مسیحی که‌برای‌تبلیغ دین ترسائی درجهان‌پراکنده

می‌شوند(۱) وچون مجلّد بیست و ششم از آن تألیف که مورد مطالعهٔ آن شخص بود مربوط به کشورهای هندوستان وچین بودحدس زدم که درمجلّدات دیگرراجع به‌ایران بایدمطالبی باشد . ظنّ من برخطانبودو مجلّدات نخستین این تألیف عظیم از اول تاششم منحصراً متضمّن مکاتیب پادریانی است که دراقلیم خوانیره (شرق نزدیك) مأموریت داشته‌اند . در مجلّد چهارم که تقریباً همه‌آن مربوط به ایران است دونامه از پادری **بازن**(۲) آورده‌شده‌است که‌پس از مطالعه‌برمن معلوم‌شد که‌اوراق ازدست‌رفتهٔ من نسخهٔ‌خطّی همین‌نامه‌های پادری بازن بوده است که‌او مشهودات‌خودرا دراوضاع دربارنادرشاه نوشته وبه کشیش مافوق خود پادری**روژه**(۳) فرستاده‌است . نامهٔ‌اول متضمّن‌شرح‌حال نادرشاه است‌از بدوظهورتا کشته‌شدن‌او ، ونامهٔ دوم درخصوص اوضاع ایران است‌بعد ازفاجعهٔ قتل‌آن پادشاه .

کشیش بازن در هنگام طلوع ستارهٔ اقبال نادر شاه در ایران بوده است و خدمت آن سلطان را درك کرده ودر جرگهٔ اطبّای وی در آمده . تفتین‌وتهمت‌هم‌کاران‌حاسد اودرنادرشاه کاری‌ومؤثّر نیفتاده و طبیب اول پادشاه گردیده است .

---

(۱) Lettres édifantes et Curieuses (نامه‌های‌عبرت‌آمیز وحیرت انگیز) این کتاب درصدوهفتاد سال پیش یعنی در سال ۱۷۸۰ میلادی در پاریس چاپ شده است واکنون از حیث کمیابی وبلکه نایابی در ردیف نسخه های خطی جای دارد . بعداً معلوم شد که آقای لکهارت (Lockhart) در تألیف کتاب خوددربارهٔ نادرشاه‌ازاین کتاب استفاده کرده‌است‌وهمچنین‌مینورسکی نیزآنرا دیده‌است . (ع . ح.)

(۲) Frere Bazin

(۳) Père Roger, Procureur générale des Missions du Levant

در نامه های **بازن** چند جا نام های رجال و اقوام و بلاد غلط و نادرست ذکر شده و شاید این غلط ها ناشی از آن است که او املای درست آنها را نمی‌دانسته و آن چنان که از مردم می‌شنیده ضبط می کرده است . البته امکان اغلاط مطبعی را نیز باید در نظر گرفت آنهم درباره اسم‌هائی که به گوش فرنگیان کاملا بیگانه بوده است .

من بنده آنچه توانستم آن غلط‌ها را درست نمودم و آنچه نتوانستم به همان گونه که بود برجای گذاشتم . خوانندگان راست که خود اگر بتوانند آن‌ها را اصلاح بکنند و در این صورت اگر بخواهند نگارنده را نیز به خطای خود ملتفت نمایند .

این توضیح نیز لازم است که بازن در نگارش خود عظمت و شجاعت نادرشاه را چندان مورد اعتنا قرار نداده است بلکه بیشتر از شقاوت و خسّت و بیدادگری و کشتارهای او سخن می‌راند . معهذا منکر بی‌طرفی او در بیان حقایق و داوری منصفانهٔ او در معایب و محاسن نادرشاه نمی‌توان شد. البته برای ما شکی نیست که ایران استقلال و حیات خود را مدیون نادرشاه است ولی این موضوع برای یك کشیش مبلّغ نصرانی چه اهمیّتی تواند داشت؟ و آنگهی مدّاحان و مورخان متملق بیش از اندازه صفات حسنهٔ آن شاهنشاه بزرگ را ستوده‌اند و ضرری ندارد اگر یکبار نیز عیب‌های او را از زبان دیگران بشنویم تا شاید عبرت بگیریم و بدانیم که :

اگر چشم مردم بدی را ندید ‌‌‌‌ نه چشم زمانه به خواب اندر است

پاریس - علی‌اصغر حریری

مقدمهٔ ناشر نامه های «بازن»

ما را سالها در انتظار چنین خبرهای مهم چشم به‌راه بود . آوازهٔ طهماسب قلیخان چنان در اکناف جهان انعکاس یافته است که حتی درممالکی که فرسنگ‌ها از ایران دور افتاده مردم به‌دانستن جزئیّات حیات او اشتیاق دارند . آنان که تا کنون در این زمینه سخن رانده‌اند عموماً جز از پیشرفت او در کار ها ـ سرعت فتوحات او ـ وسعت ممالک او ـ هیچ بما نیاموخته‌اند . ولی اطلاعات زیرین جزئیّات حیات خصوصی او را می‌نمایاند . مجملا ، از نظر اخلاق ، نادرشاه مردیست جاه طلب ـ تندخو ـ خسیس ـ نگران و بدگمان ـ ظالم و خونخوار . اگر احیاناً بعضی از صفات شایسته را که قهراً در جهانگیران وجود دارد می‌داشته آن‌ها را با زیاده‌رویهای ناشایست خود تا ابد ضایع نموده است .

نامه‌های ذیل، او را در نظر خواننده چون هیولایی مجسّم می‌نماید که اگر از طرفی با بزرگی فکر و شجاعت و کارهای خارق العاده خود «ژنی» را مفتخر و سرافراز داشته‌است از طرف دیگر با خسّت لایتناهی وشقاوت وظلم بی‌مانند خود دامن انسانیّت ومروّت را لکّه‌دار ساخته‌است .

بازن که‌نگارندهٔ این نامه هااست از ۱۷۴۱ تا ۱۷۴۷ میلادی (از ۱۱۵۴ تا ۱۱۶۰ هجری قمری) گاه‌وبی گاه‌همراه‌او بوده وطبیب اول او گردیده است . پس تقریبا تمام این وقایع را که می نویسد به چشم خود دیده است .

اگرچه ما در سبك نگارش او تغییرات چند که لازم می‌نمود داده‌ایم، ولی لبّ مطالب همان‌است که بوده وهیچ‌یك از وقایع درمعرض تغییرات واقع نشده‌است .

نامهٔ اوّل

از پادری «بازن» به پادری «روژه»

پدر محترم من

از این پیش دیگران سرکاررا از انقلاباتی که درسی سال اخیر درایران رخ داده است آگاهی داده‌اند. من اینك برحسب امر مطاع، اتفّاقات مهمّ سال‌های واپسین شاه نادر مشهور را که در فرانسه بنام طهماسب قلیخان معروفست دراین نامه خودخاطرنشان می‌نمایم.

شنیده‌ام که دربارهٔ اصل و نسب و کارهای نادرشاه کلیةً دراروپاو علی‌الخصوص در فرانسه راویان راآراء متفاوت است. چون من خود پس‌ازسال ۱۷۴۱ (۱۱۵۴ هجری قمری) شاهد و ناظر اتفاقات بوده‌ام ناچارم آنچه‌را که براین تاریخ مقدّم است‌ازروی اطّلاعاتی که‌ازراویان به‌دست‌آورده‌ام به‌عرض برسانم. اینك آنچه ازچند سرباز که پس‌از مرگ او بامن هم‌سفر بوده‌اند شنیده‌ام نقل‌می کنم. سربازان‌مزبوراز هم‌شهریان نادر وازقدیم‌ترین همراهان جنگی اوبوده‌اند، ازاین رو حتی درنبردهای ابتدائی - به‌عبارت‌دیگر در تاخت و تازهاوچپاول های اونیزشرکت داشته‌اند و همواره علاقمند دولت اوبوده‌اند و بامنتهای وفاداری وجانفشانی در تمام‌مدّت سلطنت او خدمت اورابرخود فرض می‌شمرده اند.

بنابه‌روایت ایشان‌نادرشاه از آن‌طوایف افشاراست که‌شاه‌عبّاس

که یکی از بزرگترین سلاطینی است که به تخت سلطنت ایران جلوس کرده، آنان را در خراسان اقامت داده است. «خرّه» (۱) که یکی از قصبات این ایالت است ودر کوه های کلات واقع است محلّ تولّد نادر بوده است. پدرش امامقلی شتردار حمل ونقل مال التجاره می کرده و ادارهٔ کاروانیان را به عهده می داشته است. پسر را نام نادرقلی بودولی پس از آنکه به خدمت شاه طهماسب کمربست، درازای خدمات بزرگ و کارهای معروف که پی درپی از اوسر می زد، پادشاه اورا به نام خود مفتخر گردانید و طهماسبقلی خانش نام نهاد.

همین که نادرقلی به حدّ رشدرسید خانهٔ پدررا فروگذاشت وبه خدمت رئیس قبیله که مردی جنگی بود درآمد ودرتحت امروی بزودی طرّاری عیّار گردید وطولی نکشید که پسر به مراتب ازپدر بگذشت و چندانکه پدر کاروان ها رااداره وراهنمائی می کرد پسر آنها را می زد واموال کاروانیان را به یغمامی برد. چون توانگرشد کوس استقلال زدو مستقل هم شد.

دسته ای ازحرامیان را به فرمان خوددرآورد. جسارت ودلیری وبیشتر ازآن اقبال، اورا به مقامی چندان عالی رسانید که دیگرهمه درپیش اوسر تسلیم فرود آوردند. ودرحقیقت دولت او که ازجاه طلبی اوزائیده بودهمچنان باسبعیّت اومستقر گردید.

کم کم نادرقلی بارئیس سابق خود که ازآن پیش درزیرفرمان اوبود بنای هم چشمی نهادواورا مورد حمله قرارداد وچون دستگیرش ساخت اصول سپاسگزاری رامراعات نکرد. ارباب نخستین اوقربانی

---

(۱) خره Kharrah (کذا) ممکن است این کلمه همان دره گز است که بتحریف بدین شکل درآمده است (ع.ح.)

نخستین او گردید .

روزی یکی از کسانش در اطاعت از امر او کوتاهی نموده بود ، دستور داد او را از میان بدن با طناب ضخیمی مقیّد نمودند ، سپس دیواری را سوراخ کردند و از آن سوی دیوار گاوی را به هر دو سر آن طناب ببستند ، حیوان که از نوك درفشی از پیش رانده می‌شد تلاش های خارق‌العاده‌ می کرد و با زحمت فراوان طناب را می کشید و هر قدر که پیشرفت او با موانع مواجه می‌شد و بطئی تر میگردید به‌همان نسبت‌نیز شکنجهٔ آن بدبخت را زیادتر می گردانید . بالاخره پیکر او در هم شکسته کاملا خرد شد تا از آن سوراخی که در دیوار کنده بودند بگذشت، وقبل از آن که مرگی را که به‌آن محکوم شده‌بود در یابد به مقدار هزار مرگ عذاب و شکنجه کشید . دیگر لازم نمی دانم که نمونه های دیگری از ظلم های او را بیان کنم چون تنها یاد همین یکی مرا معذّب می دارد . پس با چنین سر آغازی است که دلیر ایرانی پا به میدان می گذارد و خودنمایی می کند و این حرکات خونین نمونهٔ مختصری از آن بد کاری هاست که افتخارات دورهٔ درخشان پادشاهی او را تیره نموده‌است. حال به‌بینیم در تحت تأثیر چه اختری نادر قلی به درجهٔ پادشاهی رسید .

در ۱۷۲۲ میلادی (۱۱۳۵ هجری قمری) افغانان تا اصفهان رسیدند و آن شهر را محاصره کردند . سلطان حسین را از تخت به‌زیر کشیدند و تاج پادشاهی را بر سر رئیس خود اشرف گذاشتند . امپراطور عثمانی که همیشه در کمین بود این واقعه را برای اجرای نقشهٔ خود که توسعهٔ نفوذ خود در ایران بود مساعد پنداشت و دست به کار زد ولی تمام کار های او بی‌نتیجه ماند و مجبور شد که سفیری بفرستد و صلح

بخواهد وغاصب رابه رسمیّت بشناسد .

طهماسب پسر سلطان حسین از حقوق موروثی خود منصرف نمی شدو گاهگاهی فعّالیّت‌های ضعیفی از خود می‌نمود . جز رجال معدودی از وفاداران او برجای نمانده بودند . حتّی آن عدهٔ کم نیز از خدمت پر خطر و پر زحمت به تنگ آمده و کم کم او را ترك می کردند و ممکن بود خیانت‌هم به‌او بنمایند . درچنین فرصتی بود که نادرقلیخان پیداشد وبه‌خدمت اوقیام کرد وباپانصدیا ششصدمرد جنگی خود برای نشاندن طهماسب بر کرسی پادشاهی به هرعملی حاضر ومهیابود . این مساعدت غیرمنتظره دردل شاهزاده تولید امیدی کرد . سپاه مختصر با حملات مختصر دستبردهائی می کرد که همیشه از آن مظفّر ومنصور بیرون می آمد . پیشرفت‌های اولی موجد اعتمادلازم وبرای فعالیّت‌های بزرگتری مشوّق واقع می‌شد. جرأت‌وپشت‌کار نادرقلی‌خان سپاهیان‌را توفیق دادواقبال به‌یاری‌ایشان شتافت . نادرقلی طهماسب‌راشاه‌ایران اعلام کردوشاه‌طهماسب نیزاوراسردارسپاهیان خودنمود ونام خودرا به نام‌اوافزودواز آن‌روزطهماسب قلی‌خان‌نام رسمی نادرقلی گردید .

پس‌ازرسیدن به‌این منصب جدید ، طهماسب‌قلی‌خان بر آن‌شد که آن‌رادرسایهٔ‌فتوحات‌وکارهای‌بزرگ‌مستقرو پایدار گرداند . پس فوراً به افغانان وترکان وخاقان‌اعلان‌جنگ داد . تنها درزمستان‌سال ۱۷۳۰ میلادی(۱۱۴۳هجری‌قمری) قزوین وکاشان و اصفهان وشهر- های‌متعدد دیگری‌را ازافغانان بگرفت - در بهار بعد ترکان‌را مجبور به‌تسلیم همدان واردبیل وتبریز کرد - وازروسها برگردانیدن‌ایالت گیلان وآنچه‌را که جزء خاك ایران بودطلب نمود . شهرت فتوحات اوروز بروز برتعداد لشکریان اوافزود. پس اوسپاه رادو قسمت کرد

شاه‌طهماسب بر سر صد هزار مرد سپاهی به‌پیکار ترکان روان‌شد وخود اوباشصت‌هزارتن برای‌شکست وسر کوبی افغانان درخراسان‌رو به‌راه نهاد .

در ۱۷۳۱ میلادی (۱۱٤٤ هجری قمری) شاه طهماسب چنان شکستی‌ازترکان خورد که‌تخم‌اسف‌ونومیدی دردل‌هاکاشت. درهمه‌جا سخن‌ازصلح‌همی‌رفت ولی‌درغیاب طهماسب‌قلی‌خان وبی‌مشورت ورای او کسی‌راجرأت اقدام بدان نبود . چون طهماسبقلی‌خان می‌خواست نخست‌کار خود را با افغانان یکسره بکند علی‌هذاموقتاً صلح ترکان‌را پذیرفت . امادرمنطقهٔ پیکارخودچنان حدّتی بکاربرد که فتح را پیشتر انداخت . روسها نیزمجبور به تسلیم گیلان گردیدند . چون ازمیدان جنگ بر گشت‌شاه رادرعیش ونوش دیدومست‌لذّت صلحی‌یافت که‌در حقیقت بایستی در فکر جبران خرابکاری های ننگین آن باشد . از این‌لاقیدی شاه‌متنفّرشدواوراازتختی که‌به‌دست خود برآن نشانده‌بود به‌پائین کشیدوبه مشهد روانه کردودرآنجا درتحت نظر نگاه‌داشت . آن گاه‌یکی ازفرزندان‌چهار ماهه یاپنج ماهه اورا بنام‌شاه عباس‌سیم به شاهی بر گزید .

ازآن‌پس‌دیگر طهماسبقلی‌خان‌قدرت‌تام‌به‌دست‌آورد . آنگاه بافراغت خیال به‌جنگ ترکان شتافت وبه سرعت پیش رفت و تادیار بکر (۱) هیچ مانع مهمّی اورا از پیشرفت بازنداشت ، اما نبردی که‌در نزدیکی بغداددر گرفت‌به نفع اوتمام‌نشد وازسرعت‌حرکت اوکاست‌و فتوحات اورا چندی متوقف نمود . از دریافت‌این خبر مردم ایران

(۱) درمتن دئلبشیر Deelb chir (؟)، این کلمه‌غلطاست وظن‌مقرون بیقین اینست که مقصود ازآن دیاربکر باشد . (ع.ح.)

اورا خسته‌پنداشتند. دشمنانش درنهان اظهار شادی می کردند . ولی او بزودی سپاه جدیدی مرکب از بیست‌هزار مرد نبرد در همدان گرد آورد . این مشت مرد جنگی او را بیش از پیش برای امپراطوری عثمانی مهیب وخطرناك گردانیدوبه لشکر بی‌حدّ وحصرعثمانی‌چنان عرصه‌راتنگ گرفت که سلطان‌ترك را مجبور به تقاضای صلح نمود . طهماسبقلی تاامضای‌عهدنامهٔ‌صلح نیز فرصت‌راازدست ندادوبه‌فتوحات دیگر پرداخت و همین فرصت اورا برای مطیع نمودن‌لگزیان(۱) کافی بود .

پس از مراجعت دریافت که پیشنهاد های صلح از جانب ترکان حیله‌ای بیش نبوده است ومقصود عثمانیان این بود که اورا از میدان دورنمایند تااز غیبت‌اواستفاده کرده وبرعدد لشکریان‌خود بیفزایند. طهماسبقلی‌خان‌ازفزونی‌ایشان نیندیشید وباوجود قلّت سپاهیان خود عزم‌حمله نمود و درنزدیکی‌ایروان با ایشان روبرو شد . عبدالله پاشا سردار ترك خود در آن پیکار کشته شد و سی هزار سرباز اوهم در میدان جنگ تلف شدند . ازاین فتح گنجه وتفلیس و ایروان وکلیّهٔ زمین‌های قدیم ایران به تصرف اودرآمد .

طهماسبقلی خان هوای پادشاهی درسرداشت‌ولی‌نمی‌خواست‌در جرگهٔ غاصبان بشمارآید . روزی که کلّیّهٔ‌بزرگان‌ورجال‌مملکت که بشمار پانزده هزارتن دردشت‌مغان گردآمده بودند،قدرت سلطنت‌را به‌او اهداکردند واورا پادشاهی دادند ولی‌اواساس‌قدرت‌رامی‌خواست وبه‌عنوان‌های ظاهری‌اعتنائی نداشت . پس خودرا ولیّ النّعمة خواند و برای شناسانیدن خود باین عنوان یك‌سفیر به قسطنطنیه و سفیری

(۱) درمتن نامه نام این قوم لزگی‌ثبت شده‌است . (ع.ح.)

دیگر به مسکو فرستاد .

سپس مختار مطلق ایران ، راست به‌اصفهان رفت ولی در آنجا بیش‌از چهل روز استراحت ننمود . در اواخر دسامبر ۱۷۳۶ به قصد محاصرهٔ قندهار که محکم ترین قلاع آسیا و آخرین پناهگاه افغانان (۱) بود عزیمت نمود . افغانان تمام اموال ایران را در آن قلعه گذاشته بودند . طلا و سنگ های قیمتی و جواهرات سلطنتی تماماً آنجا بود . پس‌از چهار روز با افغانان که در کنار رودخانهٔ عریضی صف کشیده و آمادهٔ جنگ بودند روبروشد .

مخالفان او امیدوار بودند که دراین رزمگاه شکوه وعظمتش پایان‌یابد . زهی تصورباطل زهی‌خیال محال ، ولیّ النّعمة ازآن رود بگذشت و دشمنان را از پیش براند و در ماه مارس ۱۷۳۷ میلادی (۱۱٤۹قمری)پس ازسیزده‌ماه‌محاصره قلعهٔ قندهار را بگشاد و غنایم بسیار بدست‌آورد . حسین‌خان فرماندهٔ شهر به شفاعت خواهرش که در حرمسرای فاتح بود ، مورد عنایت گردید . تقریباً کلیهٔ افغانان به‌خدمت او درآمدند و درآینده دلیرترین و باوفاترین سربازان او گردیدند .

مقارن این احوال سفیری از قسطنطنیه برای‌مذاکرات‌صلح‌در رسید . ولیّ النعمة که طرح وسیع تری داشت دعوی های بزرگی پیش آورد وبه یقین می‌دانست که دربار عثمانی آن ها را به سهولت نخواهدپذیرفت، ولی مقصود او از این پیشنهاد های مشکل تحصیل فرصت بود . پس یکی از « خان » هارا مأمور مذاکرات کردوخوداو

---

(۱) درکلیهٔ نامه هائی که در کتاب مأخذ وارد است کلمهٔ افغان رادر همه جا Aghuan ثبت کرده‌اند(ع.ح.)

ازقندهار بیرون آمد و پس از سیزده روز راه پیمائی در مقابل کابل به سرزمین «مغول» فرود آمد و درهشت روزبدان استیلا یافت. تشویش واضطراب در هند پیدا شد. پادشاه آن دیار از مقاصد و دعوی‌های اواستفسار نمود، ولی‌النعمة که دیگر مسمّی به نادرشاه شده بود بابی اعتنائی پاسخ داد که مقصود او جز این نیست که اورا در دیاساباد (؟) که مرکز حکومت اوست سلام نماید، واگراین ملاقات موجب تصدیع وزحمت اوباشد می‌تواند با ارسال عواید یك‌سالهٔ خود خویشتن را از چنان پیش آمدخطرناك وناخوشایند مصون نگهدارد! چون این پیغام بفرستاد بی‌آنکه منتظر جواب شود پیشرفت خود را به‌طرف دهلی‌هم چنان ادامه‌داد. درماه فوریه ۱۷۳۹ به سرکردگی شصت هزار سوار به محلی‌رسید که از آن‌جا تادهلی دوروزه‌راه بیش نبود. خاطرنشان‌می کنم که سپاه ایران‌تماماً ازسواران تشکیل شده است و در آن پیاده نظام ابداً وجود ندارد.

محمد شاه پادشاه مغول بالشکری مرکّب‌ازیك میلیون‌وچهار صدهزارسرباز به‌مقاومت برخاست. نادر نخواست دست‌به نبردی‌بزند که درآن فزونی‌عدهٔ دشمن اورامنکوب تواند کرد. دانست که‌اگر راه آذوقهٔ این سپاه بی شمار قطع شود به آسانی می‌توان آن را از میان‌برداشت. باکشف این سرّ، کاربه کام‌او گردید ومحمدشاه ناچار تسلیم شد.

فاتح خود را نخست پادشاه مغول اعلام کرد و تمام خزائن آن ممالك به دست‌او سپرده شد. سپس تاج سلطنت هندرا به محمد شاه بازپس داد ولی به شرطی که او باج گزار ایران باشد. در این هنگام از نادرخبری به ایران‌نمی‌رسید و هر کس سخنی می گفت که

به ناگاه درسال ١٧٤٠ (١١٥٣ هجری قمری) سرو کلهٔ اوپدیدار شد که خزائن بی شمار هند را با خود می‌آورد. (تخمین آن غنایم به سیصد کرور روپیه بالغ می‌شد که به پول فرانسهٔ آن روز بیش‌از پنج میلیارد ودویست وپنجاه ملیون بود)، ولی این تموّل عظیم نیز برای نشاندن آتش حرص‌این روح جاه طلب و جنگی کافی نبود ؛ پس بنای مبارزه را باکوهستانیانی که‌درممالك‌او زندگی می کردند گذاشت. ترکان را مورد حمله قرار داد و نقشه ای را که ذیلا توضیح میدهم دستور حکومت خود نمود.

در سال ١٧٤١ مسیحی (١١٥٤ هجری قمری) من در دربند بودم. (١) دربند شهر کهنی است که در کنار بحر خزر واقع است. هنگامی که نادرمفتخر ازفتح وظفربا ثروت کلان هندوستان به‌آنجا رسید، در آن‌شهربود که من‌باراول‌اورازیارت کردم.لشکراو که‌هم‌در راه وهم‌درطی‌فتوحات‌افزایش‌یافته‌بوددر آن‌وقت‌به‌صدوپنجاه‌هزارمرد بالغ‌می‌شد ومرکب بوداز هندی وتاتار و اوزبك وافغان. عدّهٔ ایرانی در آن میان بسیار کم بود. چون او می‌دانست مللی که طبعاً به‌پادشاه خود علاقه دارند به رضای خاطر پیروی واطاعت‌از غاصب نمی کنند وبرای خیانت‌کافی است که کسی رفتار خوداورا سرمشق قرار بدهد.

پس نادرشاه حمله برلگزیان رابرخودفرض دانست. اینان از طوایفی‌بودند که‌در کوهستان‌ها پراکنده‌می‌شدندبنابراین به اطاعت‌در آوردن ایشان بسیار دشوار بود. نادرشاه دربندرا مرکزنظامی خود قرارداد، واین سپاه هولناك که از ملل مختلف تشکیل شده بود ودر

---

(١) ازاینجا نامهٔ «بازن» ارج دارتر میشود چون من بعدآنچه نوشته است از مشهودات‌خود اومی‌باشد. (ع.ح.)

زیر پرچم او گرد آمده در همه جا تخم هراس می‌کاشت. لگزیان را در ابتدای کار ترس برداشت و عزم گردن نهادن نمودند؛ ولی چون برایشان مسلّم شد که بعد از اطاعت، ایشان را به خراسان کوچ می‌دهند و از اموالشان محروم می‌دارند و خویشان ایشان را با کمترین بدگمانی از طرف پادشاه قربان می کنند و بازماندهٔ عمر آن بیچارگان را که در زیر زحمت کارهای جانکاه به منتهای ناتوانی می‌رسد باشکنجه‌های توّحش آمیز پایان می‌دهند؛ آن تصمیمی را که نومیدی ایجاد کند بگرفتند.

وقت ضروت چو نماند گریز   دست بگیرد سر شمشیر تیز

این قوم که معتاد به غارتگری هستند عموماً رشید و جنگی و سربازند و از طرق استعمال اسلحهٔ ناریّه به استادی و زبردستی آگاهی دارند و رسم ترکتاز و جنگ صغیر را نیك دانند. پس در بالای صعب ترین ارتفاعات کوه‌ها، زنان و فرزندان و اموال خود را جای دادند، آن گاه جنگ‌ها و حمله‌های جزئی آغاز شد. کمین گاه‌ها برپای بکردند و کاروان ها بزدند و کار را به جائی رساندند که حتی شبی به اردوگاه شاهنشاه شبیخون زدند. پادشاه از این حملهٔ ناگهانی مجبور به عقب نشینی گردید و سپاه او از نظم افتاده، پس نشست و غالبان را غنائم زیادی به دست افتاد. نادرشاه پس از این واقعه به دربند درآمد و سپاه خود را سان دید. از این توهین بزرگ که به او وارد آمده بود سخت خشمناك شد و در حال غضب فرمان داد تا چندین سرکرده و سرباز را سر بریدند.

آن گاه برای ظفر یافتن به این راهزنان نقاطی برگزید که برای حمله مناسب‌تر و مساعدتر به نظر می‌آمد. ولی این عمل نیز

اورا منصور ننمود وبی آنکه کمترین خسارتی به دشمنان برسد مرد و اسب بسیاری ازدست بداد . لگزیان دائماً در جنبش بودند وباتاخت وتازهای لاینقطع خود اورا خسته می کردند و سپاه اورا به زحمت می‌انداختند و ضعیف می نمودند.

نادرشاه‌برای جلوگیری‌از ایشان‌در مدخل کوهستان‌هاقلعه‌ای بنا نهاد که آنرا کاراسکون[۱] نام‌داد ولی این قلعه نیز کوهستانیان‌را متوقف‌نساخت‌ونادرشاه باآن‌همه غروروجبروت ، خودرا ناچار دیدو مجبور شد کـه به ایشان شرایط آشتی پیشنهاد کند . شرایط پادشاه مورد قبول واقع شد .

برادر او ابراهیم خان در مملکت شکیلا[۲] کشتـه شده بـود . نادر شاه به‌قصد انتقام اوحرکت کرد . ولی با کوه‌های سخت و گردنه های صعب‌العبور روبرو شد . سپس آن مملکـت را تاراج کرد تمام قصبه‌ها راکه در سرراه بود آتش زد . لشکر او یك‌سال تمام درآنجا بماندوخسارت‌های صدساله (بل‌بیشتر) به‌جای بگذاشت . عـاقبت از چندان جنبش وجنگ بی‌فایده مضطرشد وآمده در پیش باردس[۳] اردو زد .

درهمین سفر بود که‌یك‌کار ظالمانهٔ عظیمی از او سرزد که‌آن خود به تنهائی‌کافی است که اورا در نظر آیندگـان مکروه و منفور نماید : چون درهنگام حملهٔ یك گردنه شخص پادشاه درمعرض خطر

(۱) کاراسکون ؟ (Carascon?) ؟ بازن پس‌ازاین‌کلمه در بین‌القوسین مینویسد (Ruines de Perce) یعنی ویرانه‌های ایران ؟ وفهم‌آن مارا ممکن نشد. (ع.ح.)

(۲) Chakila شاید مقصود(شکی‌ولاة) باشد .

(۳) Bardes باید مقصود بردع باشد . (ع.ح.)

خطیری واقع شده بود و تیر از هر طرف به‌سوی او می‌بارید، یکی از سرداران بدان سوی شتافت و برای حمایت او خود را کمی بالاتر از آن‌جانب که خطر بیشتر بود قرار داد. پس از مراجعت، نادرشاه او را احضار فرمود. سردار مزبور به‌امید پاداشی که در خور عمل و فداکاری او باشد شرفیاب حضور شد. شاه از او پرسید: چرا خود را در پیش من جای دادی؟ آن مرد درجواب گفت: برای آنکه جان خودرا فدا نمایم تاحیات شاهنشاه درمقام خطر نیفتد! نادرشاه خشمگین گردید و گفت: آیا تو مرا مردجبانی می‌پنداری؟ آن گاه فرمود که اورا در حال خفه کنند. امرپادشاه اجراشد، ولی جوانمردی نیز همان پاداش‌را یافت که بی‌غیرتی وخیانت را در خور بود.

پس ازعبور از «کر» که رودخانهٔ بزرگی‌است، ازصحرائی که منتهی به گنجه می شود بگذشتیم. شهر مذکور را در جانب راست گذاشتیم و به دامنهٔ جبالی رسیدیم که ارمنیان آنرا سخناك(۱) نامند. نادرشاه سپاه عظیم خودراازاین کوه‌های مرتفع و مهیب بگذرانید تا خود را به دریاچهٔ گوی چای (یعنی کبود رود) برساند. چراگاه‌ها در آنجافراوان باشد. وخیال‌داشت که ماهی چنددر آنجا برای‌ترمیم سواره‌نظام خود سکنی گیرد. این‌راه‌سخت‌ودشوار بود ولی نزدیك‌تر و کوتاه‌تر ازراه‌های دیگر بود. پادشاه‌از رؤسای کوهستانیان اطمینان حاصل کرده بود، ایشان‌برای او چون اسیران در گرو بودند. گذشتن ازاین گردنه‌ها ده روز طول کشید و با آنکه در ماه ژوئن بودیم [که آن آخر بهار و آغاز تابستان بود] غالباً مصادف با برف‌های فراوان وباران‌های بسیار سرد می‌شدیم. در روی رودخانه های عمیق پل‌های

---

(۱) Sekhnca

کوچك ومختصری می انداختند که باشتاب وعجله درست شده بود و تمام سپاه با چنان بی نظمی از روی آنها می گذشت که بسیاری از سربازان به دست آنانی که با گروه و بی نظمی به دنبال شان می رفتند در رودخانه می افتادند.

الغرض در آغاز ماه ژویه ۱۷۴۲ به گوی چای رسیدیم. اقامت ما در آنجا چهار ماه طول کشید. وهم در آنجا بود که در میان صد هزار مرد سپاهی جشن عروسی نوادهٔ خود شاهرخ میرزا و همچنین پسران خود نصرالله میرزا وامامقلی[1] میرزا را گرفت. مقدّمات آن در اصفهان تهیّه دیده شده بود. به دستور او تمام بازیگران و مطربان پایتخت بایستی در اردو باشند. نیز بسیاری پیه و روغن برای چراغان آورده بودند. ولی آن چراغان صورت نگرفت وپیه و روغن به بازرگانان اردوفروخته شد ومبلغ هنگفتی از این بابت عاید پادشاه گردید.

یکی از کمترین تعدّی های او این بود که می گفت: « درمملکت من برای هر پنج خانواده یك دیگ کافی است » یعنی مردم باید به درجه‌ای از فقر وذلّت برسند که به بیش از آن قادر نباشند و مجبور شوند که یك دیگ را در پنج خانواده متناوباً به‌هم قرض بدهند. این آرزوی او بعدها عملی نیز شد.[2]

---

(۱) درمتن نامه ایمانقلی نوشته شده بود. درفرهنگهای فرانسه همیشه لفظ امام را (Iman) ثبت میکنند. ولی عجب است که « بازن » با آنکه نام پدر نادرشاه را درست، امامقلی نوشته است دراینجا نام پسرش را ایمانقلی می نویسد (ع.ح.)

(۲) بازن در بیان این مطلب بی گمان یاد هانری چهارم پادشاه فرانسه را می کند که او برخلاف نادرشاه چنان درفکر آسایش مردم بود که می گفت: در دور من هرخانواده‌ای روزهای یکشنبه بایدبتواند مرغی بدیگ بگذارد. ولی عجب است که بازن اشاره به آن نمی کند. (ع.ح.)

رضاقلی میرزا پسر ارشد او در عروسی برادر زاده و برادران خود حاضر نبود . پدرش ظنّ می‌برد که او برای کشتن پادشاه و پدر خودقاتلی در کمین گذاشته بوده است . شاهزاده شخصاً آمده خودرا باآن اطمینان واعتمادی که‌بی گناهی درانسان ایجادمی کند به‌دست اوسپرده بود . ولی سوء ظنّ در محکمهٔ غاصبان حکم سند را دارد . پسر مکرّراً تهمت پدر کشتگی راکه به‌او نسبت می‌دادند انکار کرد . اما عدم‌اعتمادحکم را صادر کرده بود وغضب آن‌را اجرا کرد : چشمان‌فرزند بدبخت به فرمان پدر کنده شد !

عدّهٔ کثیری ازبزرگان واعیان دولت که‌شاهد مجازات رضاقلی میرزا بودند دربهت وحیرتی که تماشای این گونه عمل‌های وحشیانه طبعاً تولید می کند ،فرورفته بودند . ولی ایشان نیز خوداز عذاب بی بهره نماندندوبه‌جرم اینکه بجای‌فرزندپادشاه‌خویشتن‌راعرضهٔ مجازات نساختند شکنجه دیدند و درهمان روز پنجاه‌تن ازایشان‌رادرحضور نادر، به فرمان‌وی گلوفشردندوخفه کردند. این منظرهٔ‌دهشت آوردر ایران خراب(۱)اتفاق افتاد .

باتمام این ستمکاری‌ها ، رویهم رفته در ایران امن و آرامش برپای‌بود ، راه‌های‌بزرگ بازبود ، تجارت‌وحمل‌ونقل‌ازشهری‌به‌شهر دیگر درسایهٔ امنیت‌برقرار بودوبازرگانان‌خارجی حتی‌بیشترهم‌مورد مراعات بودند .

پادشاه دربعض نقاط پست‌های دولتی گذاشته‌بود ولی کلّیةً آن پست‌ها رابرای رفع حوایج شخصی خودایجاد کرده بود ومردم نه‌تنها ازآن فایدتی نمی بردند بلکه‌غالباً درزحمت‌هم می‌افتادند . درایران

(۱) این محل‌درنامه‌بازن Ayrancarab نوشته‌شده‌است.

نادرشاه، بسیار نادر اتفاق می افتد که انسان باامنیت و بی‌مزاحمت بوسیلهٔ اسب‌سواری سفر کردن تواند . اگر احیاناً در راه مسافری را باماموران سلطنتی و یا با کسان بزرگان دولت ملاقات روی دهد و بر حسب تصادف اسب ایشان درمانده و رنجور باشد،اسب مسافر را بجبر می گیرند و اسب خودرا درعوض به‌او می‌دهند و از این روست که تجّار ثروتمند عموماً در کاروان سوار خر میشوند !

طهماسبقلیخان آن اموال فراوان را که از مغول گرفته بود اول در مشهد و قزوین گذاشت. بعد از دوسال تصمیم گرفت که آن همه را در قلعهٔ محکمی که کسی را بدانجا دسترسی نباشد بگذارد و برای این کار کلات را برگزید و آن قلعه‌ایست که در میان دو رشته کوه های بلند واقع است .طول این کوه‌ها از پانزده تا شانزده فرسنگ است و موقعیّت کوه‌ها چنان است که در میانه از هم دورند و در دو نقطهٔ نهائی بهم نزدیکند (بشکل بیضی)،و در فواصل آنها دشت حاصلخیزی است . ولی هوای آنجا بسیار ناسالم است . برای ورود به این قصبه جز از دو راه گذشتن امکان نپذیرد و آن راه‌ها را دو در کلات نام داده‌اند . نادر گنجینه‌های خودرا بدان قلعه حمل کرد و از آن پس اقامت در آن محل – که بدی هوای آن مسلّم است – برای او همچون بهشت برین مطبوع شد و در نظرش جای عیش و شادی و بهترین نقطهٔ ممالك وسیع او جلوه می نمود . تخمین مقدار این تموّلات هرگز مرا میسّر نشد ولی همین قدر می دانم که پس از مرگش تمام طلا و نقرهٔ مسکوك او به مشهد فرستاده شد و آن مسکوك ها را در صندوق هائی گذاشته بودند که دو تا از آن صندوق ها به پشت یك شتر یا یك استر قوی بار می شد . من آنها را در میدان عمومی به روی هم آ کنده دیدم چون کوهی که ارتفاع آن به ارتفاع قصر سلطنتی مشهد میرسید .

در آن هنگام که در «گوی‌چای» توقف داشتیم به ناگهان شنیده شد که تقی‌خان حاکم فارس در شیراز رایت طغیان بر افراشته است و موجب آن نیز در حقیقت عدم اعتماد او به پادشاه و بنابراین از بیم جان خود بود.

تقی‌خان از اعیان بزرگ مملکت بود و خانوادهٔ او یکی از قدیم‌ترین خانواده‌های ایران به شمار می‌رفت. علی هذا رتبه و مقام شایسته‌ای داشت و طهماسبقلیخان حکومت تمام آن نواحی را که منتهی به خلیج فارس می‌شود باو تفویض کرده بود. این زمان ترسید که قدرت او از اندازه گذشته باشد. از یك سو درخفا سرداری را مأمور دستگیری او نمود و از سوی دیگر برای اینکه حس شك و بدگمانی در او بیدار نشود هم او را حکمی سرّی فرستاد که سردار مزبور را دستگیر نماید. آن هر دو به قصد یکدیگر پی بردند و در این کشمکش هر یکی از ایشان فرمان پادشاهی را که بر ضدّ دیگری در دست داشت نشان داد و نیرنگ پادشاه پدیدار گشت.

تقی‌خان که اخلاق نادرشاه را نیك می‌شناخت چون جان خود را در خطر دید شیوهٔ مأیوسان را شعار خود قرار داد (کسنّور مغلوب یصول علی الکلب)، سپاهی کلان گرد آورد و مصمّم شد که حیات خود را ارزان نفروشد و به آسانی از دست ندهد، ولی عصیان او چندان بطول نکشید.

شیراز محاصره شد و در مدّت اندکی شهر و شهر آشوب به دست محاصران افتاد. تقی‌خان را با خانواده‌اش به اصفهان بردند. نخست عضو مردی را از پیکر او جدا ساختند، پس یکی از چشمانش را بکندند و چشم دیگرش را بجای گذاشتند که دست درازی به ناموس اهل حرم خود و بریدن سر فرزندانش را ببیند و زجر بکشد.

پس از این مقدّمات او را به حضور شاهنشاه بردند. پادشاه

ازاودوسؤال کرد: یکی اینکه چرا عاصی شد؟ دوم اینکه برای تجهیز و تهیهٔ آن سپاه بی‌شمار مال از کجا آورد؟ آن بدبخت بیچاره که دیگر جز مرگ هیچ انتظاری نداشت در جواب گفت: دلیل عصیان من فرمانی بود که برای گرفتاری من صادر شده بود! اما برای تهیهٔ مخارج سپاه از اعلیحضرت پیروی کردم یعنی مالی که لازم داشتم از تاجران ومردم توانگر به زور بر گرفتم. این سخن پادشاه را مؤثر واقع شد ولی چنان نمود که خشمگین بنظر نیاید. پس برای تسلّی خاطر او از آن سختی‌ها که به‌اورسیده بود او را بدان قسمت از هندوستان که ازطرف پادشاه گورکانی بدو تسلیم شده‌بود با عنوان نایب السلطنه روانه نمود.

چون این فتنه‌فرونشست شورش دیگری برپای‌خاست. گردن کشان ولایت‌شیروان‌به سران‌لگزی پیوستندوبه سلطان عثمانی نامه نوشتند واز او درخواستند که جوانی را که نامش سام‌میرزاست و در انقلاب های اخیر ایران‌به قسطنطنیه گریخته است و خویشتن راپسر سلطان حسین‌می‌خواند وبنا براین پادشاهی مراورارسد به‌سوی‌ایران بفرستند. سلطان بزرگ(۱) این درخواست را پذیرفت و سام نام با گروهی از سپاهیان عثمانی به ایران آمد و به شورشیان پیوست. همهٔ مردم‌ایران‌نگران بودند ودرامیدآزادی بادل خرّم‌شاهزاده‌ای‌را که ازنژادشاهی‌بودوبه غاصب‌سرراه گرفته‌بود آفرین می‌خواندند و درودمی‌فرستادند.

---

۱ ــ دراینجا بازن دوبارسلطان عثمانی را به‌لقب گران سینور Grand Seigneur ذکر می کند واین لقبی است که مردم‌فرنگ‌بسلطان‌عثمانی می‌دادند. (ع. ح.)

طهماسبقلیخان[۱] نوادهٔ خود شاهرخ میرزارا با بهترین سردارانش به میدان اوفرستاد. دولشکر روبرو شدند وپس از جنگ خونینی سپاه مدّعی درهم شکست ومتلاشی شد. سام میرزا به دست شاهرخ میرزا گرفتار شد که به فرمان نیای خوداورا ازیك چشم نابیناساخت و بینی و گوش‌هایش رابرید وباآن حالت به سرزمین ترکانش باز پس فرستاد.

آنگاه حس انتقام، نادرشاه رابه حرب ترکان برانگیخت: پس ما از «گوی‌چای» بدرشدیم و درماه سپتامبر ۱۷۴۴ سپاه ایران به مرزهای عثمانی نزدیك شده دسته های بزرگ از سپاهیان تابغداد و موصل پیش تاخت واین شهر به محاصره درآمد. من در آن نبرد در لشکرگاه نبودم ولی خبر رسید که طهماسبقلیخان ازین نبرد بسیار بزرگ فاتح بیرون آمد واین چهارمین وواپسین کارزار نادرشاه باترکان بود. چندین پیروزی نام اورادر میان ترکان چنان هولناك ومهیب گردانیده بود که مردم اورا دبوس‌خان[۲] نامیدندی.

نادرشاه درنظر بیگانگان ودشمنان سخت مهیب بود اما کمتر از آن منفوررعایای خویش نبود. باج‌های گزاف که باظلم وسختی سبعانه می‌ستاند رعیّت را به آخرین پایهٔ افلاس رسانیده بود وسرداران او بابدرفتاری مخصوص خود بدبختی ورنج مردم را افزونتر می‌نمودند.

نادرشاه پس از شکست سرکشان وترکان، به اصفهان شدو برخی

۱- پادری **بازن** درنامهٔ خود شاه ایران رانادراً نادرشاه می‌خواند و غالباً اورا بنام طهماسبقلیخان (باحذف ب) یاد می کند وازقرارمعلوم نادرشاه دراروپا به این اسم مشهور بوده است. (ع. ح.)

۲- Tapouskan = (Prince à Massue)

ازمستان‌را درآنجاماند. سپس ازآنجا بیرون آمد و به کلات خود رفت ومال‌هائی که ستده بود برخزائن خود افزود و ازآنجا به مشهد رفت وتا بهاردرآن شهر زیست. بهاروقسمتی ازتابستان‌رادرزنجان‌و سلطانیه و سکوبولاغ(۱) گذرانید که در آنجا مراتع فراوان باشد. پس ازآن‌راه‌کاشان راپیش گرفت و در ابتدای دسامبر[روزهای آخر خزان]به‌اصفهان‌بازآمد وچهل وپنج‌روز درآنجا بماند ودرآن مدّت آنچه ازظلم وستم وتعدّی که بتوان تصوّر کرد به‌مردم‌رسید که‌آنهمه یابفرمان‌خوداو بودوا گرهم‌نبود مرتکب مورد هیچ گونه بازخواست‌و مجازات واقع نمی گردید.

سپاهیان که در شهر و اطراف پراکنده بودند آسیب و زیان بسیار می‌رسانیدند. در کوی‌ها و برزن‌ها دسته دسته‌سربازان غضبان درحرکت بودند که عنان گسیخته می‌دویدند وبضرب‌وزور گروه‌های بیست تنی یاسی‌تنی ازمردم بدبخت را که آتش حرص و طمع‌شان را نشاندن نتوانسته بودند بر زمین می کشیدند.

درهمه جا جز فریادهای دلخراش‌ورقت بار که نشان وحشت‌و نومیدی بود شنیده نمی‌شد. اگر کسی ازترس و بیم از خانهٔ خود گریختی‌خانهٔ همسایهٔ اورابه تاراج‌دادندی، واگراهل دیهی هجرت گزیدندی جریمهٔ آن را از شهری گرفتندی که آن دیه تابع آن شهر بودی.

همه‌جا دراختلال‌وهمه کس‌پریشان‌حال بود. شهری که‌درمعرض هجوم واقع شودوپس از فتح به قهر سربازان فاتح واگذار شده باشد آن گزندها وآن صدمه‌ها را نبیند که شهر اصفهان دراین‌چهل‌وپنج

(۱) Sakhou Boulak (ساوجبلاغ؟) (ع.ح.)

روز از نادرشاه و کسان او دید.

بدگمانی‌های او به نسبت ستمکاری‌هایش رو به افزونی می گذاشت. هر روزی روز زوال و پایان چندخانمان بود. باری نشد که من از قصر بیرون آیم و نعش بیست و پنج و یاسی مردرانه بینم که برخی به امر او خفه شده بودند و برخی دیگر به دست سربازان او کشته شده بودند.

پیش از آنکه از اصفهان بیرون آید خواست اثاثهٔ گرانبهای کاخ خودرا شماره کند. سجّاده‌ای که از آرایش‌های تخت پادشاهی بود از سه‌سال پیش گم‌شده‌بود. نخست به نگهبان گوهرهای سلطنتی بدگمان شده متّهم انکار کرد و چون تازیانهٔ بسیار خورد گفت که مأموری که پیش ازاو نگهبان بوده سجّاده‌را فروخته‌است. پادشاه‌بهم برآمد وازنام خریدار پرسید و گفت: «کیست که جرأت خریداری اثاثهٔ قصرمراداشته باشد؟» متّهم مهلت خواست تا جستجو کند، چون چند روز بگذشت به آستانه برگشت و گفت که هشت بازرگان که دوتن هندی ودوتن ارمنی وچهار تن جهود باشند سجّاده‌راخریده‌اند. هرهشت‌تن دستگیر شدند وپس از چنداستنطاق از هر یکی یك‌چشم بکندند آن گاه ایشان را با زنجیری گران از گردن بهم ببستند، فردای آن روز بامدادان به‌فرمان پادشاه آتشی بس بزرگ روشن کردند و آن‌هشت تن را همان گونه که با زنجیر بهم متّصل بودند در میان آتش بینداختند. همگان حتّی دژخیمان نیز از نگریستن این عقوبت وحشیانه به‌هراس اندرشده بودند.

این نخستین بار بود که‌فرمان‌مجازاتی از این قبیل داده‌شده‌بود ولی با آن‌همه تفحّص‌ها وجستجوها عامل دزدی همچنان مجهول ماند!

دراین هنگام هنوز سال ۱۷٤٦ مسیحی به‌پایان نرسیده بود که من به مقام طبیب اوّل پادشاه ایران رسیدم. مقصود من از این نگارش نه اینست که شرح سر گذشت های خود را به شرح سر گذشت های او بیامیزم ، بلکه می‌خواهم بنمایانم که‌مرا یارای آن‌هست که اعمال ایّام اواخر دوران پادشاهی‌او را بواقع باز نمایم زیرا که‌به‌نام‌طبیب اوّل پادشاه مجبور بودم که در همه جا ودرهمه گاه اورا همراه باشم ودر هنگامی‌هم که‌مقتول شد چادرمن درهمسایگی چادر او جای داشت .

در آن تاریخ طهماسب قلیخان بیش از شصت سال نداشت . ولی دوسال بود که صحّتش سخت مختل‌شده بود . اورا مزاجی بود قوی و توانا ؛ اما خستگی‌های بی‌انقطاع سفرهای جنگی وراه‌نوردی‌های‌رنج آور‌اورا بس‌ضعیف کرده بود چندان که گاه به گاه خودرا بیمارتر از آن که بود می‌پنداشت ومخصوصاً از گرفتار شدن به مرض سخت بیم داشت . طبیبان ایرانی‌مورد اطمینان او نبودند واگر راست بگویم درخور اطمینان هم نبودند .

از آنجائی که‌اوغالباً آوازهٔ‌دانش طبیبان‌اروپائی را شنیده بود. از آقای پیرسون (۱) رئیس شرکت تجارتی انگلستان درخواست که برای او یکی دو تن‌طبیب‌اروپائی‌بیاوردو خود برای ایشان سودهای بزرگ تضمین می کرد . پیرسون‌پذیرفت ولی‌کار برای‌اوسخت‌دشوار گشت چه طهماسب قلیخان در رسیدن به‌آرزوی خود شتاب‌داشت و بارها از پیرسون استفسار می کرد .

درآن زمان من دراصفهان‌بودم وازهنگام ورود به‌ایران‌به‌کار طبابت دست‌برده‌بودم واصول آن‌رامی آموختم . پس به پایه‌ای رسیدم

---

۱ - Pierson

که‌علاج‌مرض‌های‌عادی و معمولی را می‌دانستم .

خدا نیز با من بود و به معالجه‌های من عنایت فرمودی و بخت نیز به توفیق یافتن من همراهی کردی . چندین علاج شگفت انگیز من آوازهٔ مرا بلند ساخته بود، و اعاظم و اعیان و اکابری که از دست من شفا یافته بودند از چهار سال پیش می‌خواستند که من در جرگهٔ طبیبان پادشاه در آیم، ولی من هرگز بدین کار تن در نمی‌دادم.

پیرسون در قولی که به‌شاه داده بود مضطرّ شد و حیران ماند. پس نظر به سوی من افکند و سودهائی که رسالت مسیحیان را از این پیش آمد بود به‌عرض کشیش برتر (۱) رسانید و او را از سهولت‌هائی که این کار برای من در راه خدمت به‌دین ترسائی فراهم تواند ساخت ، آگاهی داد ـ آن هم در کشوری که دائماً آن دین آماج دشنام و آزار می باشد .

آنچه پیرسون آرزو داشت همان شد و من به حضور پادشاه رسیدم . وی از من بسیار پرسش‌ها کرد و از پاسخ‌های من خشنودی نمود و مقرّر فرمود کـه فردای آن روز من با او در خلوت ملاقات بکنم و هم چنین برای معاینه دقیق و تشخیص بیماری او و مشاورهٔ با طبیبان ایرانی مرا در قصر خود مسکن داد؛ و نیز فرمود که پنجاه تومان (۲) نقد و یك اسب و دو استر از اصطبل ویژهٔ او به من بسپارند و چند مستخدم به خدمت من بگمارند.

بیماری طهماسب قلیخان به تشخیص من، مقدمات استسقا بود. وی را استفراغ‌های پی در پی عارض شدی و هر آنچه خوردی یك ساعت نگذشتی

---

۱ ـ Pére Superieur

۲ ـ بحساب کشیش **بازن** در آنزمان یك تومان ارزش شصت لیره فرانسوی داشته.

که همه‌را قی کردی. واین علامت‌ها باعلّت های دیگری مانندیبوست سخت‌وانسداد کبد وخشکی دهن وغیر از این‌ها همراه بود.

چون من بیماری اوراشناختم، او علاج آن را از من خواست ولی این کارآسان نبود ومرا مجالی بیشتر بایستی تا آن که داروهای لازم را حاضر نمایم و درمان کنم. زمستان بود ما در قشلاق بودیم. من از او دو ماه برای تهیّهٔ دارو ها مهلت خواستم چون که درپایان این مدت زمستان به‌سرشدی و فصل ملایم در آمدی [که‌برای‌آغاز مـداوا بهتر بودی] (۱) ولی او بیش از ۲۵ تا سی روز مهلت نداد.

دراین بین اوازاصفهان بیرون‌شد وراست‌به‌فارس رفت ودرراه ستم‌های‌شگرفی‌ازخود نمود. شنیده‌بود که‌شاه عباس کبیر که در شکار بسیار زبردست بود، دردورهٔ پادشاهی خود از کلّهٔ پاره‌ای‌ازحیوانات که خود شکار کرده بود درچندین شهر منارهائی برپا ساخته است. پس اونیز بر آن شد که‌به‌نوبت‌خودبناهائی به‌آن نظم بسازد ولی نه‌از کلّهٔ حیوانات بل‌از کلّهٔ‌مردمان، وبلندی آن را خود معیّن کرده بود که‌سی پاباشد. چنین مناره‌ای را در شهر کرمان بنانهاد!

هم در این شهر بود که چون مهلت من به پایان رسیده بـود آمدم و به دربار پیوستم. یکی‌ازوزیران‌مرابه حضورشاه‌برد. وی‌مرا نیك پذیرفت ودستورداد که دو منزل؛ یکی برای خودم و یکی برای مستخدمانی که به‌خدمت‌من گماشته بودند،مهیّاسازند وفرمود که‌چادر من‌همیشه درنزدیکی حرم او باشد، و این امتیازی است که منحصراً

---

۱ ــ این جمله درمتن نامه نبودومن آنرا برای توضیح افزودم. از آنجائیکه کوشش داشته‌ام که ترجمهٔ این‌نامه ها طابق‌النعل بالنعل باشد، لازم‌دیدم که‌این دخالت مختصرخودرا گوشزد نمایم. (ع. ح.)

طبیب‌محرم پادشاه را باشد .

چون فرود آمدم داروهائی را که ساخته بودم آماده کردم . یکی از طبیبان سابق به‌من گفت که در این جا رسم دربار و ارادهٔ پادشاه چنین است که‌هر طبیب باید‌همان‌مقدار از داروئی‌را که به شاه‌میدهد قبل از او در پیش چشم‌او بخورد . گفتم من‌نیز چنان کنم و پیش از شاه چند قطره از دارو بخورم . ولی تذکار دادم که چون من نه بیمارم و نه آن مزاج توانای پادشاه را دارم ، خوردن دارو مرا زیان بخشد و از دارو خوردن‌من پادشاه‌را بهبود نیاید . شاه برهان‌های‌مرا پسندیده ۲٤ یا ۲۵ روز دستور مرا به‌کار بست‌پس‌خود را بهتر بل کاملاً شفا یافته‌دید.

چون‌من بیگانه‌بودم‌ومداواهای من نتیجهٔ نیك‌بخشید.پادشاه‌مرا به‌الطاف خود مفتخر داشت ونسبت بمن اطمینان‌پیدا کرد.پس رشك‌و حسد ، آتش کینهٔ چهار طبیب دیگر دربار را روشن نمود . اتفاقاً یك بی‌احتیاطی که‌از شاه سرزد ایشان‌را وسیله‌به‌دست داد که مگر بتوانند مرا از نظر شاه بیندازند .

روزی به‌اقتضای‌حال پادشاه‌من او را مسهلی داده بودم.سرمای‌سختی بود وباد سردی به شدت می‌وزید . برفی شگرف می‌بارید و زمین را می‌پوشانید.من‌از او استدعا کردم که درچادرخودبماند وبیرون نرود . ولی‌او که‌اطاعت امرهای‌خودرا ازدیگران‌توقع داشت هرگز خودرا مطیع کسی نمی‌دانست وحتّی اطاعت‌ازعلم‌نیز برطبع‌او گران‌می‌آمد ، پس‌سوارشدومدّتی‌درازتاختن‌و گردش کرد.پیش‌از آنکه‌دوااثرخودرا ببخشد ازحرکت‌اسب وسردی هوا وفزونی‌خستگی درمزاج‌او انقلابی پیداشد واندکی‌خون بواسیری‌از اورفت‌چنانکه‌به‌وحشت‌افتاد.

طبیبان‌مرا تهمت‌زدندو گفتند که‌من موادّزیان‌آوری‌باو خورانیده‌ام

که‌روده‌های اورا سوزانیده‌است . شاه از ایشان پرسید که آن مادّه‌چه باشد؟ دیگر کسی را یارای سخن گفتن نماند و به همین پاسخ بسنده کردند که آن کس که سمّ‌راداده است‌هم اوتریاق آنرامی‌شناسد، پس مرا احضار کرد .

چون درآمدم باچشمانی که آتش خشم از آن می‌باریددرمن نگریست‌و دردخودرا ازمن دانست ولیکن بازآنرابه‌من شرح داد. من بی‌احتیاطی اورا به‌رویش کشیدم وبه اوفهمانیدم که خبط کرده و خودرا به هوای سرداده است ودر عین حال او راداروی مسکّنی دادم که حدّت روده هایش‌راآرام کرد.این کامیابی نیز به‌مصداق عدوشود سبب خیر اگرخدا خواهد،لطف اورادوباره‌به‌سوی‌من‌معطوف گردانید واسب گرانبهائی‌را که خود غالباً سوار می‌شد به من بخشید . و نیز چندی بعد که‌یك سر بهبود یـافت سیصد تومـان (یعنی ۱۸۰۰۰ فرانك فرانسه) به‌من‌داد . همچنین مرا مژده‌داد که درآینده سپاسگزاری خودرا با بخشش‌های بیشتری که شایستهٔ بزرگی او باشد به‌من خواهد نمود .

درآخر ماه‌مارس ۱۷٤۷ از آن‌جا کوچ کرد وراه مشهدراپیش گرفت‌وماناچارشدیم که ازصحراهای هولناك که خاك آن بی‌حاصل و ریگ آن‌سوزان‌بودبگذریم . دراین بیابان‌ها هیچ‌آب نوشیدنی پیدا نمی‌شدوباهمهٔ احتیاط‌هائی که‌اتّخاذ شده بود از قبیل کندن چاه‌ها و جستن‌چشمه‌ها وحمل آب ازمسافت‌های‌بعید بازیك‌قسمت از مردان‌و اسبان و شتران در این راه‌از گرسنگی تلف شدند .

ازاین‌خطر درآمده‌به‌خطر دیگرافتادیم: به‌جم‌جم(؟)(۱) رسیدیم.

۱- Dgim dgim (یعنی آب زیرزمین!؟) واین‌معنی‌است که **بازن** به‌آن‌می‌دهد. من مأخذآن‌را نمیدانم‌شاید مردم‌خراسان بدانندولی در کودکی‌نام صحرای جم‌جم ←

از آن‌جا تاجای نسبةً آرامی که برای سفر بی‌خطر باشد سه فرسنگ راه بودومابرای‌پیمودن آن سه‌فرسنگ‌رنج‌هاوسختی‌های‌باورنکردنی‌را متحمّل شدیم. زمین آن لرزنده بود مستور از یك قشر ضخیم که هرلحظه درزیر سم‌اسبان فرو می‌رفت و مدام بایستی مواظب بودتا در آن نیفتاد و در ژرفای آن نا پدید نگردید. من در اطراف خود اسبان وسواران را می‌دیدم که ناپدید می‌شدند. برای جستن از این خطر، فرش‌ها و بسترها و لحاف‌ها به روی خاك می انداختند تا پای اسبان فرونرود. رنج سخت‌تر اینکه بهای یك اسب شصت‌لیرهٔ‌فرانسه بود ولی به‌این قیمت هم‌به دشواری به دست‌می‌آمد و من ناچار برخی ازراه را پیاده‌پیمودم. دوروز بود که اسب‌من هیچ نخورده‌بود وخود به زحمت می‌توانست برپای بایستدپس پیداست که قدرت کشیدن مرا نداشت.

باهمه این سختی‌ها مابه‌**تون‌وطبس** رسیدیم وآن‌اوّل آبادانی خراسان‌است که دراین‌راه‌دیده می‌شودواز آنجا تامشهدشش‌روزه‌راه است.

شاه که آرزوی دیدار خانوادهٔ‌خودراداشت تمام پسران‌خودرا بدانجا احضار کرده بود. من ایشان را سیزده تن شمردم که همه در برابر او صف کشیده بودند. پادشاه به دقت همه را بنگریست وبه آن سه تن از فرزندان خود که مسن‌تراز دیگران‌بودند روی نمودو به نوبت به هریك از ایشان تاج پادشاهی را بخشیدن خواست. ولی

← (بضم‌هردوجیم)درداستانهابگوشم خورده‌است‌وممکن‌است‌که‌این‌لغت ترکی و ازفعل جومماق باشد که بمعنی‌فرورفتن به‌آب‌است. (ع. ح.)

درنخلستان «خور» محلی است برکه مانند که‌آبی اندك از زمین‌می‌جوشد و آن‌را«جمجمه» مینامند(بفتح هردو جیم) (ح. یغمائی)

ایشان نپذیرفتند و به‌سبب جوانی بسیار و تجربهٔ اندك خود را شایستهٔ آن منزلت ندانستند و گفتند برای فرا گرفتن اسرار جهانداری طول زمان وورزند گی باید وسو گند دادند که‌همچنان ایشان را به بند گی خود باز گذاردو به‌اطاعت اوامر شاهانه بر گمارد تا در سایهٔ تعلیم او هنرپادشاهی را بیاموزند .

از آن کسانی که اندر آن انجمن حاضر وناظر بودند، برخی را رای این بود که چون شاهزاد گان جوان‌خوی پدر نیکومی‌شناختند، می‌دانستند که این پیشنهاد دامی بیش نیست و نادر شاه بیشتر از خرسندی پسران خویش ، دریافتن احساس های درونی ایشان را می‌خواست و کمترین حسّ تمایل به‌سلطنت حکم محکومیّت ایشان را به سلب حیات دردنبال داشت .

دراواخر ماه آوریل (اوایل اردیبهشت ماه) به‌مشهد رسیدیم . شاه‌ظلم هائی را که دراصفهان نموده‌بودازسر گرفت. دراین دوسالهٔ واپسین حیات خود خسّت وبیداد گری را به‌درجهٔ اعلی رسانیده‌بود . بومیان و بیگانگان ، شاهزاد گان وحا کمان ، سربازان و سرداران همگی از خشم وغضب او اندیشناك بودند . توطئه‌های سرّی ازهرطرف آغاز شد، حتی خویشاوندان او نیز به شاکیان پیوستند . همه کس را آرزو این بود که فرصتی به‌دست آورد وبرای ایمنی زند گی خود به‌زند گی وی پایان بخشد .

ازاین توطئه‌ها که در گوشه و کنار به‌قصد ملك و حیات او به دست کسانش چیده می‌شداورا شك وتردیدی‌پیدا شده بود . بر گشتن قسمتی سپاه ازاو ، اورا چنان دشوارآمد که تحمّل آن را نتوانست کرد .

فتنه‌ای در سیستان برپاشد و برای خوابانیدن آن برادرزادهٔ خود علی خان را با چهار هزار نفر سرباز برگزیده بدان ولایت فرستاد. آن گاه ترسید که مبادا این شاهزادهٔ جوان با عاصیان یار شود و سردار ایشان گردد. خواست تا از او اطمینان حاصل کند و خط مشی او را روشن سازد. علی هذا ظاهراً بهانه‌های رسمی و حجّت‌های مشروع تراشید و او را به نزد خویش باز خواند. علی خان که می‌دانست با کمترین سوءظن چگونه با او رفتار خواهد شد مراجعت فوری خود را وعده داد، ولیکن با اقامهٔ دلایل و براهین روز بروز آن را به تعویق می‌انداخت تا آنکه سپاهی را که در زیر فرمان داشت با خود یار و همداستان کرد. چون از پشتیبانی لشکر قویدل شد نافرمانبرداری خود را آشکارا و بی‌باکانه اعلام داشت. طهماسب قلیخان برای جلب او همه گونه وسایل ملایمت و لطف را به کار برد و از نویدهای دلفریب و امتیازهای افتخار آمیز و التفات‌های بزرگ و مرحمت‌های شاهانه هیچ فرونگذاشت اما نتیجه‌ای نگرفت. تمام ایران به این شاهزادهٔ جوان چشم دوخته بود و نتیجهٔ این اختلاف فاحش را که در میان عمّ و برادرزاده بروز کرده بود انتظار می کشید.

پادشاه در اطراف خود جز زمزمهٔ عصیان و فساد نمی‌شنید. پیک های او را بازداشت می کردند. اوامر او منقطع می‌شد. هر روز او را از طغیان نوی خبر می‌دادند. درد او روز بروز افزون‌تر می گشت و هیچ چیز تشویش و اضطراب او را تسکین نمی‌داد. مردمان از این که وقایع را در نظر او خطیرتر مجسّم می‌نمودند، لذّت می‌بردند، و از نگرانی و اضطراب او محظوظ می‌شدند.

وی نخست خانواده و تموّل خود، همه را به کلات معروف

فرستاد. همین که خیالش از آن طرف راحت شد چنان وا نمود کرد که از تمام فتنه‌ها بی خبر است و چنان تظاهر کرد که از گناه برادرزادهٔ خود چشم می‌پوشد و آن راسهل می‌انگارد. پس عزم کرد که با پانزده و یا شانزده هزار سپاهی برای سر کوبی طایفهٔ کردان عزیمت نماید، ودستور دادتاتوپ های برزگ رابگدازند وتوپ های خرد تری بسازند که برای حمل ونقل آسان تر باشد.

چون موقع فرارسید، کردان خود را به سوی کوه ها کشیدند ومیدان راآزاد گذاشتند. سپاه‌شاهنشاه راست از کنار سلسلهٔ جبالی که مدخل کلات را حفظ و دفاع می کرد گذشت و در نوزدهم ماه ژون به‌نیم فرسنگی‌قوچان رسیدودرهمان‌جااردوزد. گفتی‌خطری‌را که دراین محل در کمینش بود احساس می کرد.

چندروز بود که همواره اسبی را زین کرده وآراسته در حرم آماده داشت. وقتی به ناگهان خواست به کلات خود بگریزد، نگهبانانش دریافتند وآن نتیجه های وخیم راکه از گریختن او حاصل می‌شد به او آشکارا بنمودند وگفتند: ما خدمتکاران وفادار پادشاهیم و باتمام دشمنان اوخواهیم جنگید و هیچ یك ازماخداوند خود را ترك نخواهد کرد. نادرشاه بناگزیر خرسند شد وخواهی نخواهی‌بر گشت واز خیال گریختن منصرف شد.

اونیك می‌دید وشك نداشت که چندی است توطئه ای بر ضدّ او چیده شده است، و زندگی او درخطراست، ولی عاملان توطئه را نمی‌شناخت. در میان درباریان ناراضی‌تر و شورش طلب تر از همه کس دوتن بودند: یکی **محمد قلیخان** که خویش‌اوبود و سرداری نگهبانان اورا داشت. دوم **صلاح خان** که مباشر وناظر خانهٔ او بود.

نادر شاه را باکی ازصلاح‌خان نبود زیرا شغلش اقتضانمی کرد که اورا درلشکریان نفوذی باشد ، و بیم او بیشتر از محمّد قلیخان بود که مردی رشید و جنگی بود ، و قدر و ارزش نظامی داشت ، و سر کردگان عموماً اورا اعتبار و احترامی به سزا می گذاشتند . پس تمام بدگمانی های پادشاه به او متوجّه بود و خواست که از آن فتنه جلوگیری بکند .

نادرشاه در اردوی خودچهار هزار تن سپاهی از افغانان داشت که این افواج ازیك طرف او را از جان مخلص و فدائی بودند، و از طرف دیگر دشمنان ایرانیان (قزلباشان) بودند . درهمان شب که نوزدهم ماه ژون را به بیستم آن ماه‌می‌پیوست، نادر شاه‌تمام‌سرداران افغانان را بخواند و به ایشان گفت : « من از نگهبانان خود خرسند نیستم و چون علاقه و درستی و دلیری شما برمن هویداست شما را مأمور می کنم که فردا هنگام بامداد همه صاحب منصبان ایران (قزلباش) را باز داشت نمائید وبه‌زنجیر بکشید، واگراحیاناً کسی از ایشان گستاخی نماید و در مقام مقاومت برآید از کشتن او دریغ ندارید . مقصودمحافظت شخص من است ومن مراقبت جان خود رابه شما می‌سپارم » . سرداران افغانان از چنین اظهار لطف و مهربانی شاهانه واعتماد شخص‌شاهنشاه شادان شدند و زود سربازان خود را مجهّز و آماده ساختند .

اما این فرمان چندان پنهان نماند که به بیرون نترابد . شورشیان را خبر آمد . محمد قلیخان که درهمه جا جاسوس داشت صلاح خان‌را آگاه گردانید . این دوسر کرده باامضای سندی کتبی هردو سوگند خوردند که یکدیگر را بترك نگویند، و درهمان‌شب

دشمن مشترك خود را که فرمان مـرگ ایشان را برای روز آینده داده بود بکشند .

پس آن سند رابه شصت تن از سرداران که محرم ایشان بودند بنمودند وایشان‌را متقاعد کردند که این اقدام وانتقام ، حیات ایشان را تأمین می کند زیرا کـه افغانان حکم دارند کـه ایشان را فردا دستگیر نمایند . هـمهٔ این سرداران سند را امضا کـردند ومتعهّد شدند که در ساعتی که برای اجرای امر معیّن خواهد شد حضور بهم رسانند ؛ و آن ساعت هنگام غروب ماه بود کـه در حدود دوساعت پس از نیمهٔ شب می‌شد .

نمی‌دانم فشار بی صبری بود یا هوس خود نمائی کـه پانزده و یا شانـزده تن از سر کشان راپیش از رسیدن ساعت موعود به میعاد کشیده بود . شورشیان پای اندرخیمهٔ پادشاهی نهادند، و آنچه را که مانع گذشتن ایشان می‌شد درهـم شکستند ، واز هم گسستند تـا به خواب گاه آن شاهنشاه بخت بر گشته رسیدند . بانگ و خروش اورا بیدار کرد و با آواز دهشت آوری فـریاد زد : «**کیست ؟ شمشیر من کجاست ؟ اسلحهٔ مرا بیاورید!** » از شنیدن این سخنان شورشیان را بیم برداشت و پس رفتند ، ولی هنوز چند گام بیش برنداشته بودند که آن دو دامن زن آتش شورش نمایان شدند، و ایشان را جرأت و اطمینان دادند و تـرغیب کردند و وادار نمودند کـه به همراهی ایشان پای در چادر بگذارنـد .

طهماسبقلیخان هنوز رخت نپوشیده بـود . نخست محمد قلی خان پیش دوید و یـك ضربت شمشیر چنان به او حوالت کـرد که شاه را سرنگـون ساخت و از پای درانداخت ، دو یا سه تن نیز ازاو

سر مشق گرفتند .

پادشاه بدبخت که درخون خود شناور بود کوشید که برخیزد ولی قوّت بـه‌جای نبود . پس گفت : « **چرامرا می کشید ؟ حیات مرا به من بازگذارید هرچه دارم‌ازآن شما باشد ! ....»**.

نادرشاه‌هنوز سخن می گفت که بناگاه صلاح خان که شمشیر به دست داشت بدو تاخت وسروی را برید و به دست سربازی داد که آن رانزد علی‌قلیخان - که هنوز درهرات بود - ببرد . آن سرباز در راه کشته شد وآن سرروزی به شاهزاده رسید که سه هفته از بریده شدن آن گذشته بود .



ایدون (۱) **توانگر ترین‌پادشاهان‌جهان ، بلای‌ناگهانی‌دولت عثمانی ، فاتح هندوستان ، خداوند ایران و فرمان فـرمای آسیا ، طهماسبقلیخان نادر شاه مشهور** درشصت وپنج سالگی (ویاشصت و شش‌سالگی)،پس از سیزده سال پادشاهی بمرد .وی درنزدهمسایگان محترم بود و دشمنانش سخت از او بیم داشتند . تنها نقصی کـه داشت همین بود که محبوب رعایای خود نبود !

ریش خضاب شدهٔ او با مو های سفید سرش یك قسم ضد و نقیض متناسبی تشکیل می‌داد . مزاج او بسیار قـوی بـودوهیکل **تنومندی داشت. قدی بسیار بلند و اندامی متناسب‌داشت. صورتش گندم‌گون بود** وشکل آن با آنکه گرد نبود چندان درازهم نبود .

---

۱ - ایدون بمعنی این چنین است و ترجمهٔ صحیح کلمهٔ Ainsi فرانسه است . بعضی ازدوستان استعمال این‌لغت نیمه منسوخ رابه نگارنده خرده گرفته‌اند بعقیدهٔ بنده احیای این قبیل لغات فصیح دری بسی شایسته تر از ایجاد لغات جدیدو بی‌معنی است که دارای هیچ فصاحتی هم‌نیست . (ع . ح.)

بینی او عقابی بود. دهانش خوش شکاف و لب پائین او اندکی درشت تر بود. چشمانی تنگ و خلنده با نگاهی تندو گذرنده داشت. بانگ او درشت و پر قوت بود ولی او می توانست بامیل و ارادهٔ خود و به اقتضای وقت آهنگ آن را ملایم تر ونرم ترنماید.

تنهاموجداقبال‌اوعزم و کوشش‌او بود. آن‌همه‌پیشرفت‌هاوبزرگی هارا جزبه خویشتن مدیون ومرهون‌نبود. با آنکه‌نسب بلندی‌نداشت ولی باز گفتی که او برای‌تخت پادشاهی ازمادرزاده بود. طبیعت همه صفت‌های بزرگ را که در خور قهرمانان بزرگ باشد به او ارزانی داشته بود و حتی‌چندین صفت راهم که ویژهٔ پادشاهان بزرگ باشد به‌او داده‌بود. به‌نظر دشوار می‌آید که‌در تاریخ، پادشاهی دیگر با استعدادی وسیع‌تر، و باهوشی تندتر، و بادلیری وشجاعتی عظیم‌تر، ازاوپیدا کرد. نیّات او بسیاربلند بود ووسیله‌های نیکو برمیگزید و پیش از آنکه عملی را آغاز نماید راه توفیق را هموار و آماده می کرد. نظردوربین اوبرروی کلّیهٔ ایالات مملکت وسیع او احاطه داشت. هیچ‌چیز براو مجهول نمی‌ماند و او خودهیچ چیزرا فراموش نمی کرد. ازکار خسته و رنجور نمی‌گشت و از مواجههٔ با خطر نمی‌ترسید. موانع ومشکلات در عزائم‌او کمترین تأثیر نداشت. او مسکن ثابتی‌نداشت. دربار اواردوی او بود. چادری قصرسلطنتی اورا تشکیل می‌داد. تخت‌او درمیان‌اسلحه او قرارداشت، وعزیزترین دوستان او رشیدترین سربازان او بودند.

سرماهای شدید زمستان و گرماهای طاقت فرسای تابستان و برف‌و باران و گرسنگی وتشنگی ورنج و خطر، نه‌تنها اورا درمانده نساختی، بلکه‌برجسارت وپشت‌کار او افزودی. بارها دیده شده که‌او

از سرحدّی بسرحدّ دیگری گذشتی . **هنگامی که مردم او را در نقطه‌ای گرفتار می‌پنداشتند به ناگهان خبرفتح ونصرت او از نقطهٔ دیگری می‌رسید که ازاولی فرسنگ‌ها دور بود .**

به‌گاه پرخاش ومبارزه ، جسارت ودلیری را به‌حدّ بی پروائی می‌رسانید . هنگام خطر تاوقتی که سختی نگذشته بود همیشه بر سر سربازان خود جای داشتی و گاه بیرون رفتن همیشه در دنبال ایشان بودی . **درمیدان جنگ اومرد اول بود وهم‌مرد آخر . هیچ‌یك از درس‌هائی راکه احتیاط بیاموزد فرونگذاشتی ولی چاره‌هائی را که احتیاط‌لازم داندهیچ اهمیتی ندادی .**

اوتنها تکیه به‌جسارت‌و اقبال خود می کرد . از آن‌جاست که درعمل‌های مهمّ ودر جنگ‌های بزرگ همیشه از فتح و نصرت بهره تمام می‌یافت .

این‌بود بیان صفت های شایان تمجید او . و از آن جاست که او استحقاق عظمتی را داشته است که یکـی از نویسندگان فرانسه آقای دوبوگنویل (۱) **او را با الکسندر (اسکندر مقدونی) مقایسه کرده است.** چندان صفت‌های برجسته می توانست بی نژادی او رااز یاد ببرد و ممکن بود که پس از ایجاد سلطنتی بدان شکوه و عظمت زبان مردم از اینکه «غاصبی»بیش نیست بسته بماند . ولی این خسّت عظیم و این‌ظلم‌های شدید بود که‌رعیّت اورا از پای در آورد واسباب مرگ اورا آماده کرد . **افراط ها و بدکاری هائی که صاحب این اخلاق تند و وحشیانه مرتکب شد و اشك های بسیار و خون های**

---

(۱)- M · de Bougainville , Secrétaire perpétuel de l' Académie Royale des Inscription et Belles Lettre·

فراوان که جاری کرد احساسات مردم را نسبت به خود متناوباً از ستایش به وحشت و از وحشت به اکراه رسانید.

در بارهٔ دین او اظهار عقیدهٔ قطعی کردن بسیار دشوار است. عدّهٔ کثیری از کسانی کـه ادّعای شناسائی عمیقـی از اسرار او دارند می گـویند که او هیچ دینی نداشت ـ گاهی آشکارا می گفت که او خویشتن‌را همان‌قدر بزرگ می‌داند که بزرگان دین‌را! برای‌آنکه بزرگان دین عظمت خودرا از برکت‌این‌فضیلت به دست‌آورده بودند که‌جنگیان شایسته‌ای بودند در این‌صورت او تصوّر می کرد و بلکه یقین داشت که به همان رتبهٔ پرافتخاری که ایشان در سایهٔ شمشیر رسیده بودند اونیز نایل‌شده است.

من هرگز آگاهی پیدا نکردم و ندانستم که رفتار او باپدرش چگونه بوده زیرا چنانکه می دانیم در آغاز جوانی خانهٔ پدررا ترك گفته است. وشاید درهنگام‌کار های‌نخستین‌خودیتیم‌شده باشد. ولی مادرش را بامهربانی زیاده از اندازهٔ معمولی‌دوست داشت، ودرمرگ او زاربگریست، وازصمیم‌قلب‌دردناك گردید، وبرای آنکه‌آیندگان رایك یادگار همیشگی از علاقه و تأثـرات خویش بگذارد، پس از برگشتن از هندوستان بر فراز گور او مسجدی زیبا بنا نهاد.

ضمیمه (۱)

در جزئیات وقایع مهمّ حیات نادرشاه مشهور چند چیز را فراموش گردم که شاید برای تکمیل نگارش های من راجع به تندی اخلاق او و گنج‌های فراوانی که گرد آورده بود بی فایده نباشد و نیز برای بسط اطّلاعات شما لازم افتد.

نادرشاه را آوازهٔ بحریّه اروپائیان به گوش رسیده بود، پس بی درنگ اراده نمود که دو بحریّه یکی در اقیانوس و دیگری در بحر خزر ایجاد کند. چند کشتی انگلیسی خرید و خواست که چند کشتی دیگر در بندر عبّاسی ساخته‌شود. ولی‌چون در آن حدود چوب بدست نیاید از آن رو دستور داد تا در نواحی‌دیگر ببرند و بدانجا بیاورند، و رعایای او مجبور شدند که با خرج خود قطعات چوب‌های بزرگ را از مسافت سیصد فرسنگ و از میان یك صحرای هولناك و بی آب و علف بیاورند. این عمل بی‌جا و بی فایده مرگ هزاران مرد را باعث شد. اما در ناحیهٔ بحر خزر نتیجهٔ بهتری بدست آمد، چند کشتی به روی آب انداخته شد و ساختمان سه کشتی‌دیگر آغاز شده‌بود که پادشاه بمرد.

کار دیگری نیز کرد که‌شومی و وخامت آن برای رعایای‌ایران کم‌تر نبود: مردم را بر آن داشت که از برای او از تبریز تا به مشهد و کلات تخته سنگ های بسیار جسیم مرمر سفید بیاورند. این راه بیشتر از دویست فرسنگ است و در سر تا سر آن کوهستان ها و ناهمواری ها و صحراهای صعب‌العبور واقع میباشد.

---

(۱)- این‌قسمت را بازن پس‌از ختم نامه خود افزوده است و بالای‌آن علامت P. S. گذاشته است که اختصار Post Scriptum ترکیب لاتینی است بمعنی «پس ازنگارش»، ومن لفظ «ضمیمه» را بجای آن گذاشتم. (ع.ح.)

هیچ ثروتی در دنیا باتمول لی که نادرشاه در کلات گرد آورده بود برابری نتواند کرد . پس از مرگ وی برخی از این گنج را به مشهد بردند . هر شتری میتوانست تنها دو صندوق مسکوك حمل کند ومن آن‌ها را درمیدان مشهد دیدم. (۱)

جلال وبهای چادرهای او برتر از هر آن چه تا کنون برای ما ازشکوه سلاطین آسیا حکایت کرده‌اند می‌باشد. از جملهٔ آن‌ها یکی بود که متن آن با طلا گلدوزی شده بود و با مروارید و سنگ های گران بهای متعدد مرصّع بود و بلندی وعظمت ووسعتی درخور داشت .

از تخت های باشکوه او چه بگویم! آن یکی را که از هندوستان آورده بود به عقیدهٔ من گران بهاترین تختی است که چشم بشر می تواند دید ، سطح آن شش گام درشش گام و بلندی آن ده گام است . در آن هشت ستون باشد که هریك مرّصع به الماس ومروارید است. بالای آن در درون ودر بیرون از لعل وزمرّد مزیّن است .

دوطاوس بر آن باشد که هریك از پرهای دم آن‌ها منتهی به یك زمرّد بزرگ می‌شود ودر اندام آن دو به تناسب رنگ های مختلف طاوس جواهرات و سنگ‌های قیمتی تعبیه‌شده است .

پنج تخت دیگر داشت که نیز بسیار مجلّل و باشکوه بود به دستور او یکی دیگر نیز ساختند که از یك صفحهٔ طلا درست شده بود وهم از سنگ‌های بهادار مرّصع وحاکی از یك صنعت ظریف و زیبا بود . من نقشهٔ لشگرگاه او را نیز بشما میفرستم .

---

(۱)ـ این جمله بسیار ناقص و گسیخته است و اگر پیش از این درمتن نامه از این موضوع بطرز کاملتری سخن نرفته بود هیچ مطلبی به‌دست خواننده نمی‌آمد. (رجوع شود بصفحات بعد) (ع.ح.)

سلیمان‌صفوی (۱) شاه‌جدیدسیّمین‌پادشاهی که بعدازطهماسب‌قلی‌خان به‌تخت جلوس کرده‌است اصرار دارد که من به‌در بار اوبروم وهم‌طبیب او گردم ، اگر رفتنی‌شدم خواهم کوشید که از دنبالهٔ این انقلاب‌ها آگاهی به‌هم رسانم وجزئیّات ودقایق آنرا به شما بنگارم .

در بندر عباس -- دوم ماه فوریه ۱۷۵۱

(۱)ـ این‌سلیمان صفوی‌چهارمین کسی‌است که پس‌ازنادرشاه بتخت نشسته‌است که‌نام‌او سیدمحمدبود وخود «بازن»نیزدر نامهٔ دوم‌خود اسامی ایشان را به ترتیب‌نوشته است . (ع.ح.)

نامهٔ دوم

در بیان انقلابهائی که پس از مرگ طهماسبقلیخان بوقوع پیوست

پدر [روحانی] محترم من (۱)

پس از وقوع حادثهٔ خونینی که به تفصیل آن را در نامهٔ نخستین خود شرح دادم، شورشیان و همدستان ایشان در لشکرگاه پراکنده شدند و برهر آنچه به طهماسبقلیخان تعلّق داشت دست نهادند، و برهر آن که گمان نزدیکی و محبّت طهماسبقلیخان می‌رفت ابقا نکردند. چون به اقامتگاه زنان او اندر شدند، آن بیچارگان لرزان و هراسان خود را به پای ایشان انداختند و التماس می کردند و به ایشان چنین می گفتند: «خود را با ارتکاب به کارهای زشت و ناهنجار و خشم و توحّش بدنام نکنید که از آن هیچ سودی نخواهید برد!»

کسی به ناموس و به جان بانوان حرم دست درازی نکرد و تجاوزی جز این نشد که هرچه جواهر و سنگ‌های بهادار و طلا وغیره که طهماسبقلیخان به ایشان هدیه داده بود از ایشان بگرفتند.

آنگاه شورشیان از حرمسرا بیرون آمدند و به چادرهای سه وزیری که طرف اعتماد شاه بودند روی نهادند. دوتن از ایشان را

---

(۱) عنوان هردو نامهٔ پادری بازن Mon révérend père است.

بی‌درنگ سر بریدند ولی سیّمین را نکشتند و اورا نام معیّرخان بود.[١]

از این ملاحظه و ملایمتی که در بارهٔ او به عمل آمد چنین گمان رفت که وی با ایشان همدست و در توطئه و شورش و عصیان هم داستان بوده‌است. این ظنّ بی اساس نبود و بعد از آن واقعه این‌مرد مزوّرونیرنگ‌باز پی‌درپی درزمان سلطنت سه پادشاه در مسندوزارت بماند وسه بار درسایهٔ خیانت به سلطان خود مقام‌خود را حفظ کرد.

به دنبالهٔ این کشتار های نخستین ، اغتشاش و اختلال هراس‌انگیزی در اردو روی نمود. مرد مال یك دیگر را می دزدیدند و بجان هم می افتادند و سر یك دیگر را می بریدند. شب و روز فریاد هائی هولناك به گوش می رسید. خون از همه جا روان بود. حرص مال دنیاطمع ایشان‌را به هیجان می آورد وعدم‌مجازات‌جنایت را تشویق میکرد.

آن چهار هزار نفر افغان که طهماسبقلیخان روز پیش از قتل خویش ایشان را مأمور بازداشت نمودن صاحب منصبان کشیك خود کرده بود خبر مرگ او را باور نمی کردند. پس برای دفاع از او به‌چادر او شتافتند ولی با نگهبانان شاه که شمار ایشان شش هزارتن بود وچهارهزار تن از ایرانیان (قزلباشان) بدیشان ملحق‌شده بودند روبرو گردیدند.

این‌خارجیان رشید باجسارت وتهوّر مفرطی داد نبرد دادندوبا آنکه مخالفان از حیث‌شمار بر ایشان برتری داشتند ایشان را پس نشاندند و چون به چادر نادرشاه واژگون بخت اندر آمدند **جسدی**

---

(١) در متن‌نامه Mayar Khan نوشته‌اند و این همان معیرالممالك است. (ع.ح.)

یافتند که سر نداشت ودرخون خود شناور بود .

ازدیدن این حال همگان را اسلحه از دست بر زمین افتاد ، وافغان وشیون افغانان در فضا پیچید . سپس خودرا از معرکه‌بیرون کشیدند. ایرانیان‌به دنبال ایشان تاختند ولی نتیجه‌ای نگرفتند . افغانان را رشتهٔ‌نظم و ترتیب‌ازهم‌نگسیخت و بطرز منظّمی راه‌خویش را در پیش گرفتند . یأس واسف چنان قدر و هیبتی در ایشان تولید کرده‌بود که سهمشان دردلها می‌نشست .

من دوباردر میدان‌مبارزان ، میان تیرو شمشیر واقع‌شدم ولی از آن هر دو مهلکه جان بسلامت بدر بردم . گزندی که از این کشمکش ها بمن رسید واقعه‌ایست که ذیلا به اختصار به شرح آن می پردازم :

دوتن از خادمان مرا ترك نکرده بودند زیرا امید داشتند که من درنزد جانشین نادرشاه نیز مقام سابق خودرا خواهم یافت ، من‌با ایشان از میدان کشمکش بیرون شدم وهنوز یك ربع فرسنگ راه نپیموده بودیم که شش تن از سربازان که مرا می شناختند به ما پیوستند وقول دادند که مرا صحیح و سالم به مشهد برسانند، واظهار داشتند که در مقابل این خدمت امید پاداش از پادشاه جدید دارند .

در بین راه سربازان دیگری بما ملحق شدند. کم کم دستهٔ ما بزرگتر گردید وشمار همراهان به بیست و هفت یا بیست و هشت تن رسید .

ازاین پیش‌آمد مراشکّی در ضمیر افتاد و بزودی ثابت‌شد که ظنّ‌من به‌خطا نبوده است .

کسانی که مانند ما راه مشهد را درپیش گرفته بودند بی‌شمار

بودند. راه ازروندگان خالی نبود واین‌خود همراهان مارا ازاجرای مقصود اصلیشان باز میداشت و تنها امید من نیز همین بود، ولیکن ایشان‌را فرصتی مساعد به‌دست آمد و آنرا هدر نکردند.

به ناگهان خودرا به‌روی من و دو نوکر من که حامل قسمتی ازمال و دارائی من بودند بینداختند وهـرچه داشتیم از ما بگرفتند وجزپیراهنی مارا بتن برنگذاشتند. رئیس ایشان که در چند قدمی ایستاده بود فریاد می‌زد وبه ایشان فرمان می‌داد که سرما را ببرند. من ازمال دنیا ساعتی داشتم که به تدبیر آن‌رابه‌یکی از ایشان دادم دیگران رابدان‌طمع افتادوهمگی به‌جان هم افتادند.دراین کشمکش مابدررفتیم و خودرا در گودال عمیقی انداختیم که اسب در آن فرو رفتن نمی‌توانست. ما از آن جا مذاکرات و تبادل آرای ایشان را می شنیدیم و اگربیم آن را نداشتند که صدا دراطراف به پیچد، هراینه تفنگ‌های خودرا بسوی ما خالی می کردند.

اتّفاقاً درست در هنگامی که خطر به ما پنجه در افکنده بود یکباره از آن‌مکان دورشدند. چه گروهی مرکّب از هشتصد یانهصد مرد که از بالای تپّه‌ای‌در آن نزدیکی‌ها پدیدار شده بود ایشان را ناگزیر از گریز کرد.

در آن چنان وضعی که آن راهزنان ما را گذاشته بودند، ما یارای نشان دادن خودرا نداشتیم و چندان در آن گودال بماندیم تا شب شد. این راه تامشهدبیست‌و پنج فرسنگ مسافت داشت وبایستی که‌ما همهٔ آنرا پیاده‌بپیمائیم وآن‌صحرائی بود هولناك وبه جزچند میوهٔ وحشی‌هیچ آذوقه به دست‌نیامدی. در این واقعه به‌من دوازده هزارلیرهٔ فرانسه زیان‌رسید ...

پس از تحمّل سختی‌های بسیار عاقبت کار به‌مشهد رسیدیم. در آنجا برخی از دوستان‌مارا منزل دادند و جامه بخشیدند وهمچنین به ما کومك‌های دیگری نمودند که بدانها احتیاج زیادی داشتیم.

مشهد یکی از شهرهای بزرگ ایران است وحاکم‌نشین ایالت خراسان است. مسجد بسیار مجلّل و باشکوهی دارد که مرقدامام رضا یکی از دوازده معصوم دودمان علی [علیه‌السّلام] آن‌جاست. ایرانیان نسبت به او همان‌قدر احترام قائلند که نسبت به‌پیغمبر خود حضرت محمّد، وزیارت مشهد را در مدّت زندگی خود، اقلاً یك‌بار مانند طواف خود فرض می شمارند.

اکنون پس از بیان این حاشیه برگردیم به‌روایت وقایعی که در اردو رخ نمود.

بزرگان ملك و سرداران و صاحب‌منصبان ونگهبانان شورائی تشکیل دادند و برای تعیین جانشین نادرشاه مذاکره کردند.

در آن انجمن‌اختلاف زیادی پیدانشد. همگان‌را رأی بر آن شد که تاج وتخت رابه علی‌قلی‌خان برادرزادهٔ طهماسبقلیخان، همان کسی که سر نادرشاه را نزد او فرستاده بودند، واگذارند. پس هیأتی رابه عنوان رسالت رسماً به سوی او روانه کردند.

این‌شاهزادهٔ جوان با لشکری مرکّب از چهل هزارسرباز در هرات بود. برخی‌اورا محرّك شورش‌وعصیان بر ضدّ طهماسب‌قلی‌خان می پنداشتند. شك‌نیست که اوازامر نادرشاه که اورا به دربار احضار کرده‌بود سرپیچی نموده بودو شاید از توطئه آگاهی داشت وحصول نتیجهٔ آن‌را بابی‌صبری تمام انتظار می کشید.

خطرهائی که در زمان سلطنت عمّش متوجّه او شده‌بود،

تا خرسندی‌هائی را که تحمّل کرده بود ، اختلاف فاحشی که ظاهراً ما بین اخلاق اوو عمّش مشاهده میشد ، آراء و انتخاب عمومی رابه نفع او گردانید . گذشته ازاین او بر سر یك قسمت مهمّ از سپاهیان بود که توانسته بود دل ایشان را به‌دست آورد وهمه‌را به خودجلب کندوچنین به‌نظر می‌آمد که قادر است که در همه جا نظم و ترتیب خوبی برقرار نماید .

چون رسولان به نزدیك او رسیدند و پیغام‌خودبگزاردند ، او سپاسگزاری خود را بدیشان اظهار کرد و پذیرفت که به تخت شاهی جلوس کند . چون سلطان شد خودرا عادل‌شاه نام‌داد که معنی آن سلطان درست (۱) است .

همین که اوسلطان شناخته شد ونظامیان او را همچون پادشاه سلام نظامی دادند، از هرات بیرون آمد و روی به مشهد گذاشت، ولی از ترس آن که مبادا ایجادقحط و گرسنگی‌شود به شهراندرنشد و درنزدیکی آن اردو زد .

اقامت او در آن جا طولی نکشید چون مادام که او صاحب و مالك خزائن عمّش‌نبود وبراولاداو وسایرشاهزادگان که‌شاید درملك دعوی‌هائی داشتند حکمرانی مسلّم حاصل نکرده بود خود را پادشاه نمی‌پنداشت . پس اوّلین عزیمت‌او به سوی قلعهٔ کلات شد . اگر چه همه کس گشادن آن قلعه را محال می‌دانست‌ولی‌هرچه‌بادابادبایستی دست‌به کار زد .

سرداری که برای محاصرهٔ کلات بر گزیده شدکاری از پیش نبرد . عادل‌شاه را دوست محرمی از قوم گرجی بود که سهراب خان

۱– Roi Just

نام داشت‌واین طبعاً موجب کینهٔ ایرانیان بود که‌برحسب عادت گردن نهادن به‌امر بیگانگان راتحمّل نداشتندمخصوصاً این که آن بیگانه از جنس بندگان هم باشد . مع‌هذا پادشاه‌کارفرمانداری سپاه را در طول مدّت محاصره‌به اوواگذار نمود .

امید غارت وتاراج ، آن نا خرسندی را که از این‌انتصاب پیدا شده بود موقتاً پنهان نگاهداشت. محاصره کلات‌به‌نهایت درجهٔ‌سختی رسید . عاقبت خیانت بیاری رشادت رفت و پس از شانزده روز قلعه گشاده‌شد .

شاه تازه ، ازطول محاصره به شکوه درآمده بود که به ناگاه رسولی از طرف سردار فراز آمد و نوید فتح آن قلعه را به‌او داد و گفت که سردار منتظر اوامر پادشاه است و راجع به شاهزادگان زندانی وزنان حرم دستور می‌طلبد .

عادل شاه فرمود که دو پسر ارشدنادرشاه را بکشند ودیگران را به‌زنجیر بندند و به‌نزدیك او بفرستند، وهر کدام از زنان پادشاه مقتول و فرزندان او را که آبستن باشد شکم بگشایند که مبادا در خانوادهٔ سلطنتی وارثانی پدید آیند که روزی در پادشاهی ادّعاهائی برضدّ اولاد او اقامه کنند .

تمام این اوامر اجرا شد .

شاهزادگان را نزدیك او آوردند . نخست همه را بند فرمود سپس مسموم گردانید و از آن همه تنها شاهرخ میرزا که جوانتر از دیگران بود وچهارده پانزده سال بیش نداشت ، یابه‌دلیل قوّت مزاج ویابه‌سبب کمی مقدار سمّ جان بدر برد .

شاهرخ میرزافرزند ارشدآن‌پسرطهماسب‌قلیخان بود که‌دختر

شاه‌طهماست را بزنی گرفته بود. نادرشاه تخت وتاج را برای اومقدّر
می‌داشت و هم‌چنین ازطرف مادر نیز حقوق او در پادشاهی مسلّم‌بود.
عجب اینست که با وجود تمام این حقـوق مشروع کـه ممکـن بود
روزی سنجیده شود و ارج یابد شاه جدید از چنان هم‌چشمی بـا آن
سنّ کم او نیندیشید. اورا درزندان تنگی نگاهداشت.

بعدها خواهیم دید که چگونه به سلطنت رسید ومرگ جدّش
را از همان عادل‌شاه که به استعدادولیاقت وحقوق او ارزش نمی‌نهاد
انتقام گرفت.

عادل‌شاه پس از کشتار همهٔ شاهزادگان وهم چشمان با نصرت
وظفر وارد شهر مشهد شد وبه مسجد بزرگ رفت ودرمیان همهمه و
فریادهای شادی وشعف مردم، جقّهٔ پادشاهی را بر کلاه خود استوار
کرد.

کلّیهٔ گنجینه‌های نادر را که‌به‌فرمان‌اواز کلات به‌مشهد آورده
بودند درآن روز در میدان عمومی بگذاشتند. وی آن‌ها را دروقت
بیرون آمدن‌ازمسجد از نظر بگذرانید. سپس فرمود تادرشهرارگی
بسازندوآن‌هارادرآنجابگذارند. آن‌بنادرسرسه‌ماه‌تمام‌شدودراطراف
آن خندق‌هائی بسیار عریض و عمیق بکندند وزمین‌هـای اطراف را
محکم کردندوتمام آن‌ها بامقدارزیادی‌اسباب توپخانه مجهّز گردید.
کارگرانی را که درآن ساختمان‌کارمی کردند به سخاوتی که‌درایران
سابقه نداشت مزد می‌دادند. چنان که مزد هرعمله چهار برابر مزدی
بود که کارگران برحسب‌معمول‌درکارهای‌عمومی‌وخصوصی می گرفتند.

عادل شاه در ریعان جوانی بـود. شك نیست که او مردی بود
رشید وسخی ونیکوکار. ایران پس از استخلاص‌ازظلم وجبر نادرشاه

از خصایل برادرزادهٔ او امیدهای بسیاری داشت وهمه چیز برای این شاه جوان نوید سلطنت‌مسعودوآرامی را می‌داد. ولی او از آن‌وسیله ها نتوانست سود بردارد . ارتقای او ، اورابه غرور کشانید و اقبال او چشم‌اورا خیره ساخت وخود سری قلب او را فاسد کرد . از بزرگی وتموّل بی کران خود سرمست شد وثروت خودرابه مصرف‌قبیح‌ترین وزشت ترین هرزگی‌ها رسانید وفسق وفجوررا به نهایت‌درجه برد . همان سهراب خان که پیش ازاین‌نامی ازاو برده شد ،کاراورابه‌جائی رسانید که منفور ومکروه رعیتش گردانید .

ارتقای این غلام بیگانه حسّ رشك و غضب اعاظم واشراف را تحریك کرد . پذیرفتن این انتصاب نابجا به طبع ایشان بسیار گران آمد. نسب او ازهران چه در تصوّرآید پست‌تر بود . هیچ صفتی در طبیعت اونبود که بتواند ننگ اورابپوشاند وهمه گونه پستی‌هادرنهاد وی جمع بود .

بخشش‌های عادل‌شاه درطیّ سه‌ماههٔ اوّل پادشاهی ، مردم مشهد رابدومشغول داشت . ولی کم کم آذوقه درشهر روبه نقصان گذاشت. ناچار از کردان استمداد کردند ولی قوم کرد باآن که می‌دانست که نافرمان برداری موجب جنگی‌خونین‌خواهدشد از مساعدت استنکاف ورزید .

کردان را مخازن آذوقه درشهر قوچان بود پس همگی روی به آن شهر آوردند . عادل شاه به جنگ ایشان شتافت و قوچان را محاصره کرد . شهر قوچان‌چندی ایستادگی کرد،ولی توپخانهٔ پادشاه چنان قوی‌بود که مقاومت مدافعان را در هم شکست و شهر فتح شد . مخزن‌ها را بگشادند وپادشاه مظفّر ومنصور به‌مشهدباز گشت وقحط

پایان یافت .

محمّد قلیخان که موجد توطئه برضدّ طهماسب قلیخان بود ، توطئهٔ دیگری برضدّ عادل شاه چیده بود. عادل شاه اوراهم چنان در شغل خود که ریاست نگهبانان بود باقی گذاشته بود واورا غرق دریای نیکوئی های خویش گردانیده بود . اما این خائن درحقیقت می خواست راهی برای رسیدن خود به تخت سلطنت باز نماند .

اتّفاقاً پادشاه از توطئه آگاهی یافت واز زمان ومکان آن اطّلاع کامل پیدا کرد، ولی تجاهل نمود. چون به مشهد بر گشت مقصّر را بازداشت کرد، پس از آن که اورا از ناسپاسی وخیانت او سخت توبیخ کرد فرمود تا چشمانش رابکنندند .آن گاه دستور داد که او را به حرمسرای نادرشاه ببرندوبه‌دست زنان نادرشاه که‌مرگ اورابه‌جان می خواستند بسپارند تا آن‌چنان که آرزو دارند اورا شکنجه کنند وداد خویش ازاو بستانند . زنان نادرشاه‌به محض‌دیدن قاتل‌سرورخود دروی افتادند وبامته ومقراض بدو تاختند وتااندك نیروئی‌درتن داشت شکنجهٔ او را قطع نکردند، وپس از تحمّل هزاران رنج و عذاب جان داد . عادل شاه از همان روز های نخستین سلطنت خود ، برادرش ابراهیم میرزا را با عدّه‌ای مرکب ازهزارو دویست سرباز به اصفهان فرستاده‌بود تا ازآن شهر اطمینان حاصل کند و راه‌هارا باز نماید و تمام‌مملکت را درفرمان برداری‌ووظیفه‌شاسی نگاهداشته باشد، وخود نیز درنظر داشت که پس ازوی برای خود نمائی به‌آن پایتخت اندر شود. تمام اهل دربار درركاب او آمادهٔ حرکت بودند ولی او دل‌از گنج‌های خود بر کندن نمی‌توانست وحمل آن نیز دشوار بود . و آنگهی در ایالت خراسان گردن کشان بسیار بودند و همگی منتظر

حرکت اوبودند تا آشکارا دست به شورش بزنند .

سپاهیان نیز که به پیشوائی طهماسب قلیخان بەحرکت‌وجنبش وپیکار وحرب خوی گرفته بودند ، از سکوت و سکونت خود در شهر مشهد ملول ودلتنگ بودند واز بطالت علناً بزمزمه در آمده وشکوه می کردند .

یك قسمت‌بزرگ‌از آنان که از قوم لر بودندچندین‌باراجازت خواسته بودند که به وطن خود- که درنزدیکی های اصفهان بود- بر گردند وچون هربار تقاضای ایشان‌ردشده‌بود ، شبی بی‌خبرعزیمت نمودند. مقدمات این حرکت چنان سرّی ومخفیانه و با چنان سرعتی تهیّه شده بود که پیش از آنکه کسی مطّلع شود بیشتر از ده‌فرسنگ راه پیموده بودند . پادشاه از این فرار سخت خشمناك شد و خواست شخصاً ایشان را تعقیب نماید ، ولی سهراب خان اورا متقاعد کرد که چنین عملی برازندهٔ شأن شاهان نباشد وشایسته نیست که پادشاه یك مشت‌فراری‌را دنبال‌بکند، واستدعا کرد که این‌کار را بدو واگذار نماید تادر اندك زمان وبه بهترین وجه از فراریان انتقام به‌گیرد . پس باچنان سرعتی حرکت کرد که در هنگام غروب روز دوّم به فراریان رسید . چون عزیمت او بانظم‌وترتیب صحیحی صورت‌نگرفته بود ، همه افواج با هم نرسیدند ولی‌تهوّر سهراب خان بیش‌ازاحتیاط او بود و بی درنگ دست بکار زد .

لرها سر بر گردانیدند و او را در میان گرفتند . تقریباً کلّیه دلاورانی که به همراه اوبودند کشته شدند . ولی‌اورابخت یاری کردو جان‌ازمهلکه‌بدر برد . لران به‌آرامی وآسودگی راه‌خود را درپیش گرفتندوسفرخودرا ادامه‌دادند. تنهاچندپیاده وچند سواره که‌به راه

در مانده بودند گرفتار شدند. سهراب‌خان انتقام خویش را از ایشان گرفت و فرمود تاهمه را سر بریدند و نیز سر تمام بیچارگانی را که درراه بدآنهابرخورد برید وبه سرهای دیگرافزودوبه نشانهٔ فیروزی خودبه‌مشهدفرستاد، چه‌عادل‌شاه باو وعده‌داده‌بود که برای‌سرهرلری که بیاورد دویست وچهل لیره‌جایزه‌دهد. وسهراب خان برای‌آنکه جایزه‌بسیارستاند فرمان داد تا کلّیهٔ افراد آن‌قوم را که درشهر مانده بودند اعمّ ازمردوزن وبچه سر بریدند و بضمیمهٔ سرهای لران فراری بحضور شاه ببرند.

بالاخره عادل شاه به خیال سفر افتاد. فرار لران او را مصمّم گردانید. ترسید که این‌قوم‌ستم‌دیده‌دراطراف‌اصفهان‌دسته‌ای‌تشکیل دهند. گذشته ازاین اورا ازطرف برادرش که دراصفهان بود به هیچ روی‌خبر نمی‌رسید واین خاموشی موجب تشویش و نگرانی او بود و می‌ترسید که شورش ونهضتی برضدّاو بر پای شود. زمستان در پیش بود واگر مسافرت شاهانه‌بیش از این‌به‌تأخیر افتادی دیگر هرگز صورت نگرفتی. پس در هفتم دسامبر ۱۷۴۷ به راه‌افتادند. عادل‌شاه جز مقداری پول مسکوك و گران بها ترین جواهر چیزی با خود برنداشت.

هرچه ما به‌اصفهان نزدیك‌تر میشدیم زمزمهٔ هیجان و شورش بیشتر به‌گوشمان می‌رسید. گمان عصیان‌به دوهم‌چشم‌مقتدر می‌رفت: یکی فتحعلیخان قاجار بود که در ایالت مازندران‌تسلّط ونفوذ بسیار پیدا کرده‌بود،واقوام‌واعوان‌داشت. دیگری‌ابراهیم میرزا برادر پادشاه‌بود.

عادل‌شاه مصمّم شد که‌نخست فتحعلی‌خان را که‌خطرش کمتر بود

ازمیان بردارد . برای خوابانیدن این فتنه‌پنج‌ماه وقت‌تلف کرد که‌در این‌مدّت ابراهیم میرزا را برای تقویت و استواری اساس عصیان خود مجالی فراخ به دست آمد.

عادل‌شاه برای جلب اورنج‌هائی بیهوده برد و اورا به نامه‌هائی بسیار مهرآمیز می‌نواخت ، مثلاچنین‌می‌نوشت : «من هرگزنمی‌توانم باور کنم که یکی‌ازبرادران‌من که مرا بسیار عزیز است بتواندشمن من گردد» ؛ «تفرقهٔ ما وسیلهٔ‌اضمحلال هردوخواهد گردید ».والتماس می کرد که نزدیك او بیاید : «من آرزوی دیدار ترا دارم ورفتار من باتو بیشتر برادرانه خواهد بود تاشاهانه ». حتی قدمی نیز فراترنهاد: سهراب خان رابه اصفهان‌فرستادوبرای‌به‌دست آوردن خاطر شاهزادهٔ جوان اورا دراتّخاذ هرشیوه‌ای صاحب اختیار تامّ نمود . همچنین به سهراب‌خان دستورداد که اگر ازطریق ملایمت و سازگاری‌کاری از پیش نرود ، حیله‌ای به‌کار ببرد وبی‌سروصدا شاهزاده را باصلاح‌خان که‌مسبّب فتنه‌ها به‌قلم می‌رفت دستگیر نماید .

عادل شاه در این امر خطا کرد . سهراب‌خان شایستهٔ چنین سیاستمداری‌نبود . چنان که باری درحال‌مستی رشتهٔ اختیار ازدستش بدررفت وبیش‌ازآن‌چه‌بایستی‌سخن گفت، واسرار یکسره‌فاش گردید. این‌پرحرفی‌به قیمت جانش‌تمام شد : ابراهیم میرزا به‌سرداران معتمد خود دستور داد که او را در داخل قصر ، هنگام بیرون آمدن از گرمابه ، بکشند . فرمان به‌موقع اجرا گذاشته شد .

ابراهیم میرزا دانست که این قتل باعث انزجار خاطر برادرش خواهد گردید وتمام قوای خودرابرضدّ اوخواهد انگیخت، علیهذا با نیروهای خود ازاصفهان بیرون‌آمد .دولشکردرطهران‌وقزوین به‌هم

بر خوردند. اگر چه سپاه از دو جانب تقریباً مساوی بـود ولی پیکار طولانی نشد. خیانت، خاتمهٔ کار راهم در آغاز معیّن کرده بود.

درابتدای حرب عادل شاه یك جرأت وارجمندی ازخودبروزداد که‌می‌توانست به‌آسانی ظفررا نصیب او گرداند. ولیکن پس از زد و خوردی جزئی ومقاومتی ضعیف ومختصر بهترین سپاهیان او به‌دشمن پیوستند واو مجبور شد که بادوتن از برادران خود که‌همیشه‌دررکاب اوجنگیده بودند، فراراختیار نماید. دشمنانش او راتعقیب کردند و بدورسیدند واورا نزدیك برادر غالبش بردند که نخست اورا درزنجیر کشید، سپس بکندن چشمان او اشارت کـرد. هر چه مـال که شاه مغلوب داشت به‌دست سربازان تاراج شد. تخت اوراقطعه‌قطعه کردند تا الماس‌هائی راکه برآن بود در بیاورند. این محاربه در ماه ژون ۱۷۴۸ یعنی یك سال پس ازمرگ طهماسب‌قلی‌خان واقع شد.

ابراهیم میرزا که‌غالب شده بودبه‌شاهی رسید. امیراصلان‌خان والی تبریز که لشکر به کومك او آورده بودمنتظر اعلام سلطنت‌نشد وبی‌درنگ باسربازان خود به محلّ حکومت خود عزیمت‌نمود، وقبل از حرکت خود حتی از ابراهیم میرزا کسب اجازهٔ مرخّصی‌هم‌نکرد. این عمل اورا مورد سوء ظن قرارداد. بزودی مسلّم شد که بد گمانی نسبت به او بی‌اساس نبوده است.

ابراهیم‌شاه در آغازپادشاهی خودلازم می‌دانست که‌همگـان‌را به‌نوازش نگاه دارد، ومخصوصاً کاری کند که بزرگـان‌ناراضی‌نباشند. آنچه را که‌به‌دلخواهش نبوداگرمنع آن‌به‌نظر دشوارمی‌نمودبرخود هموار کردی ومتحمّل‌شدی.

برای آنکه خودرا آشکارابشناسد به‌اصفهان برگشت وبرادر

مخلوع ونابینای خود را به عنوان قطعی ترین سند ومدرك فتح و غلبهٔ خود به همراه خویش بدان شهر برد . امّا اقتدار او پای نگرفت . فرماندارانی را که به ولایت‌ها می‌فرستاد درمحلّ حکومت نفوذی پیدا نمی کردند . چون همه کس را داشتن سلاح مجاز بود، درهمه‌جافکر استقلال ایجاد کردید، وآسایش ازمردم سلب شد. درمیان شهرهازدو خورد درگرفت . تمام ایالات کشور دستخوش آن ناملایماتی شده‌بود که عادة بعد ازجنگ‌های داخلی حاصل می‌شود .

هنوز اردوی ابراهیم شاه در حوالی اصفهان بود که بنا گهان والی تبریز بشورید . این والی سرکش که در عصر طهماسب قلیخان فرمانداری لشکر را داشت چنان عنوان و شهرتی کسب کرده بود که یکی ازقابل‌ترین ورشیدترین سرداران او به‌شمارمی‌رفت. چون‌خودرا برسر سپاهی عظیم می‌دید چنان می‌پنداشت که یك شاهزادهٔ جوان وبی تجربه که برانداختن برادرش را مدیون اوست ، نمی‌تواند او را به‌زیر فرمان خود درکشد .

ابراهیم شاه ازتهدید وشهرت‌دشمن‌خود اندیشه نکرد وبیچاره نشد . نخست ازوفاداری‌سربازان خود اطمینان حاصل کرد . آن گاه طریقهٔ متزلزل کردن سربازان مدّعی رادریافت . همین که تدبیرهای لازم اتّخاذ گردید ، عزیمت نمود و در نزدیکی تبریز به ملاقات سرکشان‌شتافت ، امیر اصلاح‌خان رانیز همان‌تقدیر بود که عادل‌شاه بدبخت را : پس از چند زدوخورد مختصر وسبك سربازانش‌اوراترك کردند . دیگر تهوّر و شجاعت و مردانگی او را فایده‌ای نبخشید . ناچار فرار اختیار کردوبه یکی ازدوستان خود پناه‌برد . اما دوست‌او نیزازترس آن که مبادا هم‌دست‌اوبه‌شمار رود، شبانه سرداران‌پادشاه‌را

آگاه گردانید .

هنوز فجر ندمیده بود که سپاهیان در رسیدند و اورا گرفتار کردند وبهمراهی برادر وپسرش به تبریز بردند . پادشاه پس از خاتمهٔ جنگ بدان شهر داخل شد . چون اسیر را به نزدیك او حاضر ساختند ازاو پرسید : « چرا خیانت کردی ؟ و بچه امید بشورشی دست زدی که آن را جز جنایت نام نتوان داد ؟ وخود را بخطری چنین چرا انداختی ؟ »

آن زندانی دلیر ومتکبّر تنزّل به استرحام از زبردست نکرد وبا آن که به زنجیر بسته شده بود با چنان تهوّر و دلیری پاسخ داد که گفتی آزادست و اسلحه به‌دست در برابر دشمن ایستاده‌است ! و نیز ازناسزا گفتن دریغ ننمود . پادشاه سخت غضبناك شد وفرمان به خفه کردن اوداد . فرمان درهمان لحظه به موقع اجرا گذاشته شد .

چون خیال ابراهیم شاه از آن سوی راحت شد وبه یکی ازمهمترین ایالات مملکت تسلّط پیدا کرد . سه‌ماه در آن‌جا بماند تا احتیاج‌های سپاه خودراتأمین بکند، و امور ملك‌را سر وصورتی بدهد، وضمناً از وقایعی که در ایالت خراسان می گذشت اطلاّعات مبسوطی بدست آورد .

چنین اتّفاق افتاد که بزرگان و اشراف دولت که در مشهد و اطراف آن بودند شاهرخ میرزا نوادهٔ نادرشاه‌را ازسرائی که‌عادل شاه اورا در آن به‌زندان کشیده‌بود بیرون آوردند ومصمّم شدند که اورا به‌تخت بنشانند .

سرداران و سربازانی که مأمور محافظت خزائنی بودند که از کلات به‌مشهد آورده‌شده‌بود نیز درشورش شرکت نمودند . دردست

داشتن‌چندان مال وثروت مایهٔ تفوّق بزرگی بود و آن‌شاهزادهٔ‌جوان از فراستی که داشت برای افزودن برعدهٔ طرفداران‌خودمقداری از آن گنج‌رابه‌مصرف رسانید.

طرفداران‌شاهرخ مبلّغانی مستعدّ داشتند که وظیفه‌شان‌این بود که درگوشه و کنار به‌گوش مردم برسانند که اگر خداوند عالم به طرز اعجاز آن شاهزادهٔ جوان را از چندان مخاطرات مصون داشته است‌برای اینست که اورا بر تختی بنشاند که‌پس از مرگ جدّش‌نادر شاه حقّاً به اومی‌رسید. علاوه براین‌شاهزاده مایهٔ‌امید و سعادت مردم است. درنجابت ونسب ونژاد جای‌هیچ شبهه وانکارنبود. اخلاقی‌نیکو داشت و تمام صفتهائی راکه برای به دست آورن دل های مردم و مجذوب کردن‌آن لازم است، دارا بود. فراهم بودن تمام این زمینه های مساعد، آیندهٔ درخشانی برای او نشان می‌داد.

طولی نکشید که وی منظورقسمت بزرگی از مملکت گردید. حتّی برخی ازپیشوایان مسلمان نیزراجع به‌اقبال او پیش گوئی‌هائی کردند وبرای اولااقلّ‌بیست وچهارسال‌سلطنت درعین‌سعادت‌وآرامش تخمین زدند.

این قبیل پیش گوئی‌ها، ملتی‌را که از چندان فتنه وآشوب و تغییرها وتبدیل‌هاآزرده وخسته‌شده بود،وحسرت یك‌حکومت‌ثابت و واحدی رامی کشید، بسیار خوشایند وامید بخش می افتاد. به طرزی سرّی‌و مخفیانه‌بسرداران معتبر ابراهیم‌شاه نامه‌هائی فرستاده شد. طرفداران شاهرخ‌میرزا می‌خواستند رأی ایشان‌را جویاشوند تا شاید بتوانند ایشان را به دسته‌ای که تازه تشکیل شده بود ملحق سازند. جواب‌هائی که ازایشان رسید بر طبق مرام شد و زمینه برای عمل و

اقدامات مساعد به نظر رسید. سرداران هر دو لشکر با توافق نظری که درمیان داشتند دوهم‌چشم را به‌محاربه‌وملاقات یکدیگر تحریك وتحریض‌می کردند.

در اوایل ماه ژون ۱۷۴۹ شاهرخ‌میرزا بر سر سپاهیان خوداز مشهد بیرون شد وتاخط ّ سر حدّی ایالت خراسان پیش رفت. مقارن همان ایّام ابراهیم شاه نیز باقوای خود از آدربایجان به قصدمحاربه حرکت نمود.

نتیجهٔ پیکار پیش ازآغاز آن مقدّرشده بود. چند شلّیك اعلام نبردی را کرد که هرگز به وقوع نپیوست. سپاهیان ابراهیم شاه از سرداران‌خود که‌به‌دشمن گرویده بودندپیروی کردند. شاهرخ میرزا که‌غالب‌شده بود فرمان به تعقیب مغلوب داد وبزودی‌سرش را به‌پیش او آوردند.

عادل شاه بدبخت نیز که اسیر برادرش بود و همه جا او را باخود همراه می‌برد به‌دست غالب افتاد، وبه‌مشهد گسیل شد. عادل‌شاه درزمان پادشاهی عمّ خود نادر شاه دوسال حکومت مشهد را داشت و پس ازرسیدن به‌سلطنت، مقداری‌ازخزائن‌اورا درآنجا قسمت کرده بود. پس از این واقعه در آن شهر با او مانند یکی از پست ترین بدکاران رفتار کردند. تنها التماسی که داشت این بود که بـه جان امان یابد و سرنوشت او این بود که چندی زنده بماند و بیشتر زجر کشد.

شاهرخ شاه چندی پس از وی به‌مشهد برسید. او را بخواند و مرگ تمام شاهزادگان خانوادهٔ پادشاهی و هم چنین زهری را که به‌خوردخوداوداده بود یکان‌یکان‌بروی به‌شمرد. سپس‌فرمود که اورا

به‌ویرانه‌های بیرون شهر بردند ودر آنجا سر بریدند.

آنان که از صمیم قلب‌خیر وصلاح‌شاهرخ شاه‌رامی‌اندیشیدند، اصرارمی‌ورزیدند که‌شاه‌هرچه‌زودتر به اصفهان‌برود تاتجلیل‌وتکریم پایتخت را دریابد. مردم در آن‌جا با بی‌صبری انتظار قدوم پادشاه را داشتند، واین اظهاربی‌صبری از طرف اهل پایتخت چنان می‌نمود که تبعیت و انقیاد عمومی ایران را نسبت به او اعلام می‌نماید. ولیکن اشراف و اعیان خراسان، که شاهرخ میرزا در سایهٔ مساعدت ایشان مالك تخت وتاج شده بود، آرزو داشتند که وی‌درمشهد بماند ولااقلّ موقّتاً خراسان‌راترك نکند، تا آن که رضای‌یکی‌از کشورهای همسایه را که از شناختن او به‌پادشاهی ایران امتناع می‌نمود به دست‌آورند ویا آن که‌آن دولت را وادار به شناختن او بکنند.

شاهرخ شاه بر خلاف رأی خود و با وجود اصرار و تأکید خدمتگزاران‌صادق خوددرمشهدبماند وقربانی‌خبطی گردید که برای جلب رضای دیگران مرتکب آن شد.

هنوز پنج ماه ازلذّت‌شاهنشاهی برخوردارنشده‌بود که‌درهمان شهر مشهد که مردم اورا بحدّ پرستش دوست می‌داشتند فرقه‌ای برضدّ او تشکیل شد:

درخراسان یك‌نفرملا یا مجتهد اسلامی بود که‌میرزا محمّد(۱) نام‌داشت و نسب خود را به‌شاه سلطان حسین صفوی می‌رسانید وبدین مناسبت‌ادّعا می کرد که تنها وارث بالاستحقاق تخت و تاج پادشاهی ایران اوست.

این مرددرزمان‌سلطهٔ طهماسب قلیخان به کسوت زاهدی ساده

---

۱ - سیدمحمد. (ع.ج.)

قراولان

چادرهای

دستهٔ اول کشیک

محل تازیانه زدن و خفه کردن

چادر کوچک برای وزیران

صاحب‌منصبان کشیک

بیدقهای شاهنشاهی

جای نشان

چادر اموری سری

قنادان پادشاه

چادر طبیب اول پادشاه

چادرهای طبیبان

جامه‌داران

دیوان حرب و نظام

محوطهٔ چادرهای شاهزادگان پسران شاه

حرمسرای مخصوص

نقشه

یا ترتیب برقرار کردن خانه و دربار طهماسقلیخان پادشاه ایران در لشکرگاه او

کلیه سپاه در اطراف جا میگرفت و غالباً مساحت لشکرگاه به چهار یا پنج میل میرسید

اصل این نقشه را کشیش بازن BAZIN ... N. RONSONNETTE ...

پاریس آبانماه ۱۳۳۹

وتارك دنیا در آمده بودوخودرا عابد وملائی به‌قلم‌می‌داد که درمحکمهٔ خود مطابق قوانین پیغمبر اکرم بامور تجاری و ارتباطی مسلمانـان رسیدگی می نماید . ولی همین که جوان چهارده پانـزده ساله ای را بر تخت‌شاهی دید حس جاه طلبی او بیدارشد . بی آن که تقوی‌عطش جاه و جلال را در نهاد او فرونشانیده باشد ، به خیال افتـاد که برای رسیدن به‌مقام‌های بزرگ راهی در پیش پای خود بازنماید .

کم کم قدم به‌طریق عمل نهادوغالباً درضمن مذاکره‌ومصاحبه باخلق ـ مخصوصاً باطبقهٔ‌خواص وعلماـ اظهار می‌داشت که برافروختن چراغ دودمان سلطنتی صفوی ، که پس‌ازفتنهٔ‌افغان وخروج‌طهماسب قلیخان‌تقریباً خاموش شده است ، نه تنها به مصحلت‌ملك ودولت‌است بلکه یك وظیفهٔ دینی است .

آن گاه خودرا تنها باقیماندهٔ آن دودمان به‌قلم می‌داد که از غضب غاصب مصون مانده است و بدیشان می گفت : به محض این که من به کرسی ریاست برسم پشتیبان شما خـواهم بود . منافع ـ وحتّی وظایف‌شماـ چنین‌ایجاب می‌نماید که بزودی‌دست بکاربزنید وحق را دردست صاحب حق بنهید . اگر سلطان‌مشروعی مانندمن به سلطنت ایران گماشته شود ، شماحامی‌مقتدری‌خواهید داشت که‌ازسخاو کرم و جوانمردی او سودها خواهید برد . اگر شما بکوشید و مرا بروی تخت نیاکانم بنشانید نخستین قانونی را که من بـرای عبرت به معرض اجرا و آزمایش خواهم گذاشت‌هماناقانون حق شناسی وسپاسگزاری خواهد بود !

میرزا محمّد این سخنان را به‌تکرار به‌دوستان خود می گفت وبوسیلهٔ ایشان درمیان مردم منتشرمی گردید . این دستگاه تبلیغات

تأثیری را که سیّد از آن انتظار داشت در افکار عمومی بخشیده بود.

پس او درمیان مردم فرقه‌ای برای خود تأسیس کرد وبزرگانی به امیدتاراج ویغما درآن داخل شدند و به این ترتیب اهل فرقه را رئیسانی پیدا شد.

ازبدبختی شاهرخ‌شاه، درآن هنگام، امیرخان دلیر وفداکار که او را اززندان بیرون آورده‌بود حضور نداشت و مجبور شده‌بود به کومك هرات که مورد حملهٔ افغانان واقع شده‌بود بشتابد.

آن‌قوم رشید وجسور که به درستی و صداقت اطاعت و خدمت طهماسب‌قلیخان‌راپذیرفته بودند، اینك زیرفرمان یك رئیس قابل و توانائی از قندهار به‌ایران تاخته بودند و امید داشتند که از برکت قدرت او بار دیگرمملکت ایران را به‌حیطهٔ‌تصرّف‌خود درآورند.

این اتّفاقات بانقشه های انقلابی وآرزوهای باطل و هوس‌های جاه طلبانهٔ ملاّی فتنه انگیز از چند حیث موافقت می‌نمود وچنان‌به نظر آمد که دیگر زمینه برای نشستن او به‌تخت سلطنت مساعدشده است.

سرانجام، سیدّ، اگرچه زمان درازی نشدبه‌تخت جلوس کرد و خود را شاه سلیمان نام نهاد. چشمان‌شاهرخ شاه را که از تخت‌پائین کشیده‌بود سوراخ کرد. چون امیرخان وفادارازواقعه آگاهی‌یافت به‌قصد راندن غاصب‌بدانسوی شتافت. انتقام و قصاص که از سرچشمهٔ حق منبع می گرفت به‌سرعت انجام گرفت. او مقصّر را با دو پسر او اسیر کرد ونابینا ساخت وپس ازعقوبت چندی هرسه رادریك زندان کشید. زندگی درچنان زندان ایشان را جز ادامهٔ شکنجه و عذاب نبودو بزرگترین عذاب ها همین بود که زنده مانده‌بودند.

چون امیرخان از مجازات مقصّر فراغت یافت داناترین و حاذقترین طبیبان را برای معاینه و معالجهٔ چشمان شاهرخ شاه احضار کرد. آن طبیبان اطمینان دادند که همان قوّه‌ای که او را از زهر عادل شاه مصون داشته از ستم سیّد عاصی نیز در امان نگاه‌داشته‌است. واقلاً یکی از چشمان شاهرخ شاه شفا خواهد یافت و دیگر بار بینا خواهدشد.

امیرخان در کلّیهٔ ولایات کشور شاهنشاهی، مجازات خائن و بر قراری مجدّد پادشاه قانونی را اعلام کرد، ومردم را مژده داد که شاهنشاه عنقریب شفا حاصل خواهد نمود. در هرشهر جشن‌ها برپای شد وشادمانی‌ها کردند. مخصوصاً اصفهان در آن جشن‌ها گوی سبقت ربود وازاین که بزودی به‌زیارت پادشاه خودنائل خواهد شد وپایتخت ومحلّ اقامت وی خواهد گردید برخودمی بالید.

افسوس که اصفهان هرگز به‌کام خود نرسید. طبیبان اشتباه کرده بودند. چشمان شاهرخ شاه تا ابد تیره ماند. پادشاه ملول شد وبا میل وارادهٔ خود از تاج دست بر داشت. اما امیر خان رشید و جوانمرد هرگز آن را بسر خود نگذاشت.

باوجود این همه تغییرها و تبدیل‌ها، شهر اصفهان نسبةً آرام همی بود. ابوالفتح خان که یکی از سران قبیلهٔ لر بود از زمان مرگ طهماسب قلی خان حکومت آن شهر را همی داشت و بامعیرّخان که پیش ازاین نامی از اوبرده شده‌است میانه‌اش خوب بود و این موافقت در استقرار صلح و آرامشی که تنها دراصفهان حکم فرمابود، دخالت بزرگی داشت.

علیمردان خان که رئیس قسمت دیگری از قبیلهٔ لر و دشمن ابوالفتح خان بود ظاهر شد وبدان حدود رسید و درآنجا اردو زد.

این علیمردان‌خان همان‌سرداریست که در دوسال‌پیش‌ازاین در حوالی مشهد باسپاه خود از عادل شاه مجزّاشده بود .

چون او به اصفهان نزدیك شد وبیم آن رفت که اغتشاشاتی بر پا شود جداً تجهیزاتی بر ضدّ او به عمـل آمد . شاهرخ شاه یکی از سرداران مخصوص خود را به حکمرانی آن جا انتخاب کرد چون علیمردان خان ازین خبر آگاهی یافت پیش از آن که مجبور بعقب نشینی گردد به میل وارادهٔ خود آن مکان را موّقتاً ترك کرد . ولی از خـیال بر گشتن منصرف نگردید و روابط محرمانه با رجال آن دیار بر قرار نمود ، مخصوصاً با معیّرخان که سیاستش بر آن بود که باهمه مربوط بماندومنتظر فرصت باشد تا اگر موقعی مساعد به‌دست آید او بر همه تفوّق داشته باشد .

علیمردان خان که‌میخواست در هر حال برای اجرای مقاصد خود مهیّا باشد . در نـزدیکی پایتخت بمانـد. اندك اندك عدد افراد اوافزونی گرفت .

پس به‌شهر کوچك «گز» که در سه فرسنگی اصفهان‌واقع‌است لشکر کشید، آن را مسخر کرد ودر آن مستقر گردید .

سلیم‌خان که از طرف شاهرخ‌شاه به حکومت اصفهان گماشته شده بود وارد شد و افواج خود را به‌افواج ابوالفتح خان که دشمن مسلّم‌علیمردان‌خان بودمنضمّ نمود وهر کس‌را که داو طلب بود مسلّح کردو بانظم مرتّبی‌به قصد بازپس گرفتن «گز» عزیمت نمود .

علی‌مردان‌خان پس ازده‌روز استقامت ، به سبب نقصان توپخانه ومهمّات چون‌دانست که‌شکست‌خواهد خورد حیلتی‌اندیشید ومحاصره کنندگان‌راباطرح پیشنهادهائی مشغول داشت‌ومتعهّد شد که‌باشرایط

معقولی شهررا تسلیم نمایدو تقاضای تشکیل مجلس مذاکره‌ای کرد که باحضور خود سلیم خان ویا سردار شایسته‌ای که از طرف او انتخاب شده باشد منعقد گردد و تصمیماتی اتّخاذ شود که صرفهٔ طرفین در آن رعایت‌شده باشد. سرداری به‌این منظور بر گزیده شد و محلّ و تاریخ انعقاد انجمن معیّن گردید.

چون همه وسایل فراهم آمد علیمردان‌خان شبانه بیرون رفت و کسان خود را نیز همراه برد و بی آن که مزاحمتی در سرراه خود یابد راه کوهستان‌ها راپیش گرفت.

چندی نگذشت که با قوای جدیدی باز گشت. این بار دیگر اصفهان را نیز به‌خطر محاصره‌انداخت. عساکراو تمام‌قریه‌های اطراف رابه تباهی می کشیدند وتادروازه‌های‌شهر نیز دست‌اندازی‌می کردند. اعاظم واشرافی که درشهر مانده‌ودروازه‌های آن را بسته بودند ازاین تهوّر و گستاخی به تنگ آمدند و منزجر شدند و تصمیم گرفتند که انتقام شدیدی به کشند. بنظم و ترتیب شایان و به همراهی توپخانه مکمّلی به قصد راندن متمرّد ازشهربیرون شدند وی به‌تدبیر وحیلت چنان وانمود کرد که از پیش ایشان می گریزد وایشان به تعقیب او در آمدند. چون وقت مساعد شد غفلة بر گشت ودادنبردی‌داد که در پایان آن فتح وظفر نصیب او گردید.

لشکر مغلوب‌نا منظم و گسیخته از میدان بدررفت و به‌اصفهان واردشدوتوپخانهٔ خود را به‌دشمن گذاشت. فاتح آن را بزودی برضدّ ایشان به‌کار انداخت ورفت که شهر را نیز محاصره وتصرّف کند. ولی کسانی که مأمور محافظت‌آن بودند سخت ایستادگی به خرج دادند و بدو حمله بردند وعرصه را چنان‌بر او تنگ گرفتند که ناچارعقب

نشینی اختیار کرد .

چون از اصفهان رانده شد . قوای خود را به سوی جلفا بر گردانید . فاصلهٔ جلفا از اصفهان دو فرسنگ بیش نیست، و آن شهری است که همه ساکنان آن نصرانی و بازرگانان عمده باشند. علیمردان خان تصوّر میکرد که تصرّف آن شهر چندان دشوار نباشد ولی هنگامی که توپخانهٔ خودرا به آن سمت رود می گذرانید ، یکی از توپها در گل فرو رفت . او این واقعه را به فال بد گرفت و از همان راه که آمده بود بر گشت . و باردیگر بسوی اصفهان روی نمود، ولیکن محلّ حمله را تغییر داد . افراد او از حیث شمار یك هشتم سپاهی بود که برای فتح آن چنان شهر بزرگی لازم بود . او طرف رودخانه را ترك کرد و چندین توپ به سوی دروازهٔ طوقچی(۱) راست نمود و دو روز تمام به شدّت وحدّت وافری آن را بکوبید .

پیشرفت های نخستین او در سایهٔ توپخانه حاصل شد ولی همداستانی که در شهر داشت بیشتر از کوشش و پیکار بداد او رسیدند .

روز سیم که سی و یکم ماه مه بود دروازهٔ شهر به دست دسته ای از طرفدارانش به روی او گشاده شد. سربازان او بشهر اندر شدند و مرتکب بدترین بی تجاوزی ها گردیدند . هیچ مأمنی نماند و هیچ کس از خطر نجست . اگر چه اجازهٔ تاراج رسماً برای مدّت بیست و چهار ساعت داده شده بود ولی تا سه روز طول کشید .

در این هنگام بود که او به شهر وارد شد و راست به کاخ رفت و در آن مسکن گزید . اعیان و اشراف در ارك متحصّن شده بودند و می خواستند از آن جا دفاع بکنند ولی او ایشان را با شرایط آبرومندانه ای

۱ـ در متن نامه «طوقچی» باملای Ttchi ثبت شده است . (ع.ح .)

که به نفع ایشان بوددعوت به‌تسلیم‌نمود. شرایط پذیرفته شد.

چون چند روزی براین ماجری برآمد ، تمام تجّار ومحترمان شهرراجمع کرد وایشان رامخاطب قراردادو گفت :«ملاحظه می کنید که هرولایتی به‌میل خود برای شما پادشاهی نصب می کند. اصفهان که‌پای‌تخت کشوراست بیشتر ازهرجاحقّ دارد که‌برای خودپادشاهی بر گزیند که آن پادشاه حقّ حکمرانی به دیگر ولایت‌ها هم داشته باشد . اکنون که در این جا گرد آمده‌اید بیندیشید و رأی خوو را باآزادی تمام اظهار نمائید من متعهّدمی‌شوم وبه‌سر خودقسم‌می‌خودم که هر کسی را که‌شمابگوئیدبپذیرم ومدافع اوبـاشم و اورا برتخت شاهی استوار نگاهدارم » .

بسیاری‌ازآنان که درانجمن بودند در جواب‌او اظهارداشتند : « ملك‌را باید به‌دست کسی بسپارند که بیش از همه قادر بنگاهداری آن باشد ودرآن صلح وامن برقرارنماید . اکنون که نیروی شمشیر سروری رابه شماسپرده است مانیز آرای خود را به رأی فتح ونصرت می‌پیوندیم . »

علی‌مردان‌خان برخلاف انتظار همگان آنرانپذیرفت‌وبی‌تأمل گفت :

« من هر گز دعوی چنین مقامی را نـدارم ! تنها آرزوی من اینست که سلطانی بر گزینم که شایستهٔ پادشاهی باشد و بتواند ما را فرمان بدهد ومن اوّل کسی خواهم بود که از او فرمان خواهم برد .

در این شهـر سه شهزاده باشند که از نژاد صفویـان هستند و به گمنامی در فقر وعسرت زند گی‌می کنند . عزّت وصلاح ملّت وملك دراین است که باقی ماند گان پادشاهان قدیم بر تخت پادشاهی قرار

گیرند .

این شاهزادگان گذشته از این که ازلحاظ نژاد به تخت سطلنت حق دارند ، از آن جائی که از بدبختی‌ها و سختی‌هائی که به ایشان رسیده است درس عبرت گرفته‌اند وطریق رفع بدبختی‌ها وسختی‌های ما را آموخته‌اند ، شایستهٔ مقام پادشاهی هستند . ما باید شرم داشته باشیم که‌چراتاکنون ایشان رابرنگزیده‌ایم !»

این چنین رفتار نجیبانه‌ای مقام اورا در نظر انجمن ببالا بردو همگی بر او آفرین خواندند . ارشد این شاهزادگان سی‌ساله بود . امّاهم‌او وهم برادرمیانین به علت عیب‌هائی که داشتند از تخت‌بر کنار ماندند وحق برتری به برادر کهترایشان که هجده‌ساله بود داده‌شد.

وی تمام صفاتی راکه شایستهٔ پادشاه‌زادهٔ بـر گزیده‌ای باشد دارابود .

بنا براین مادر اورا به طلبیدند و از او در خواست کردند که فرزند خود راحاضر نماید .آن مادر بیچاره‌از این خبرناگهانی بس محزون گردید و گریه کنان گفت :

«شما چه‌خیال دارید ؟ فرزندان‌من برای سلطنت خلق نشده‌اند! ماتاکنون همیشه درآرامش بسر برده‌ایم ! فقر وآسودگی مارا به‌ما بازگذارید ! و به‌جای آن که پسر مرا به تختی بنشانید که هنوز از خون آنانی که پیش ازاو بر آن نشسته‌اند رنگین است ، بگوئید تا گوری بکنندوفرمان بدهید که پسرومادرهردورادرآن بیندازند!»

علیمردان‌خان در جواب‌او گفت :«هیچ‌اندیشه به‌خودراه‌ندهید و پسر خـود را این جـا بیاورید . جان من مسؤل حیات او و حیات شما خواهد بود ! »

پس او برفت و پسر خـــود را همراه بیاورد . علیمردان خان به‌دست خود جقّهٔ پادشاهی را برسراو استوار کرد واوراپادشاه ایران بخواند ونام شاه اسماعیل بدو داد . در کلّیه شهرفرح‌شادی عامّ هویدا گردید . مبادی وسوابق آن سلسله مصدّق این‌انتخاب همی بود .

****

اکنون علیمردان خان تمام افتخـارات را داراست ودر زیـر فرمان پادشاهی که پاس‌خدمات اورا دارداز نعمت‌سعادت‌بهره‌منداست وازاین که‌خدمتگزار اوّل اوست‌خود را به‌مراتب خوشبخت‌تر از آن می‌انگارد که خوداو پادشاه باشد .

کاش کـه برای سعادت ایران خداوند متعال بخواهد کـــه این پادشاه‌جوان سال‌های دراز برسریر پادشاهی برقرار بماند !

پایان

تعلیقات

اقتباس از یادداشتهای آقای
دکترعلی‌مظاهری-مقیم پاریس

ص ۹، س ۳ بایددانست که افشاریه وچند طایفهٔ دیگر در حقیقت ارکان سلطنت صفویه بوده‌اند ونام قزلباش براین عشایر اطلاق می‌شد . این‌طوایف فقط در عهدفترت یعنی‌در اواخر دورهٔشاه‌سلطان حسین‌صفوی ازمرکز سرپیچی کردند وبعادت ترا کمه و ازبکیه بخودسری و غارتگری گرائیدند یعنی سقوط اصفهان و گسستن سلسلهٔ ملی صفویه موجب شدکه اهل‌شمشیر عموماً طغیان کنند .

ص ۱۰، س ۱۲ برکسانی که ازراز تکوین دول وترکیب امم وتحول قرون اطلاع دارند روشن‌است که درعهد صفویه‌سکنهٔ‌ایران منقسم بچهارطبقه‌می‌شوند: اهل شمشیر ورزم که‌قزلباش باشند . اهل‌قلم که ملایان ومستوفیان ومنشیان ومنجمان وطبیبان باشند . اهل کسب که ارامنه وهندو وزرتشتیان و کلیمیان باشند . وبالاخره پیشه‌وران ورعایا ومساکین که عموماً مسلمانان‌اند .

هریك ازاین‌طبقات به‌نیروی زور وتدبیر وزر بطبقه‌های عاجزتر ازخود ستم روا می‌داشته‌اند . درقرون وسطی این‌روش نه‌تنها درایران بلکه بطور کلی در سایر ملل هم معمول بوده است .

دراین‌دوران‌ستم‌بزیردستان طبیعت ثانوی ومزاج‌حقیقی‌زورمندان‌است ومانباید نادرشاه راکه مانند شاه عباس یکی‌از جبابرهٔ بزرگوار ومدبر مملکت ماست ستمگر بشماریم وقساوت اورا بمقیاس وسنگ این زمان بسنجیم ، چه‌در تنظیم امور آشفتهٔ کشوری از هم گسیخته چنین سخت‌گیری‌ها و قساوت‌ها ضرورت داشته است .

ص ۲۴، س ۲۱ باید دانست که نویسندگان اروپائی درسیصد سال پیش برای هریك‌ازملوك مشرق زمین‌نام مخصوصی می گذاشته‌اند. بپادشاه اولوس باطوخان می گفته‌اند : گران دوك ؛ به‌سلطان عثمانی : گران تورك ، یا ، گران‌سینور ؛ به پادشاهان سلسلهٔ تیموری هندوستان : گران مونغول ؛ باولاد شیخ صفی الدین : گران صوفی ...

ص۲۷ ، س ٦ نادر سخت تندخوی بوده ، وزیاده‌روی او درسفك دماء از تندخوئی او مایه‌می گرفته . یك طبیب شیرازی موسوم به میرزامحمد هاشم که بشهادت الگود Cyril Elgood صاحب کتاب A medical histdry of Persia درآسیا واروپای آن‌عهد نظیر نداشته ونادر اورا در دهلی استخدام کرده بود بفراست علت بدخلقی وتندخوئی نادر را کشف کرد وفهمید که نادر در دهان خود بکلی دندان ندارد ، غذارا بلع‌می کند ، و ازغـذای نجائیده وسوءِ هضم دائمی در معدهٔ اوقرحه‌ای پیدا شده ، وخون بواسیرمانند او درواقع ازجـراحت معدهٔ اوست .

تدبیری که آن‌طبیب بزرگ ـ که دکتر الگود اورا تالی ابوعلی‌سینا ومحمد زکریای رازی می‌داند ـ اندیشید ، این بود که غذای نادررا اوخود ترتیب می‌داد و گوشت و اغذیهٔ ثقیله‌را می کوفت وطوری‌می کرد که محتاج جویدن‌نباشد .

بعدازچندی تداوی طبیب‌شیرازی ، مزاج‌نادر بهبودکلی یافت وجراحت معدهٔ او خوب‌شد ، ونیز تأثیرعظیمی دراخلاق او کرد وازتندخوئی وخشونت وی‌کاسته‌شد .

این‌طبیب دوسال درخدمت نادربود وازیکدیگرخورسند بودند. پس‌از دوسال میرزامحمدهاشم ازنادر استدعا کرد که‌بسفرحج رود ، وچون‌این رخصت قبلا باو وعده داده شده بود اجازت یافت وبحج‌رفت ودیگر بـازنگشت .

دیگرباره سوءِ مزاج‌نادر که گفتیم‌سبب اصلی‌آن بی‌دندانی بود شدت گرفت ودیگرحکیمان چه‌ایرانی وچه‌فرنگی‌علت‌مرض اورا درنیافتند وعلاج آن‌را ندانستند. پادری‌بازن هم که‌شغلش کشیشی ومبلغ‌ترسائی‌بود اصلا طبیب نبود ، وبمصلحت خود را دربن‌خدمت‌وارد کرده‌بود ، ونادررافریب میداد . دولت‌های‌دیگرهم شایدنمیخواستند و نمی گذاشتند یـك طبیب حسابی اروپائی بخدمت نادردرآید و قضای روزگار کرد آنچه کرد .

ص۲۹ ، ص۱۲ نادر مثل اولجایتو وچنگیزخان وپطر کبیر واکبرپادشاه گورکانی وسلطان‌مراد وسلطان سلیم عثمانی درحقیقت شمن مذهب بود یعنی درمذهب طریقهٔ داشت میان‌مذاهب چون‌مذهب الهی که اکبر پادشاه از روی دیـن مغولان و لامایان ودیگرمذاهب ترتیب داده بود ... پادریان را فرمـود که انجیل را بپارسی ترجمه کردند ، وخاخام‌جهودان راگفت تاتورات را از عبرانی بپارسی بر گردانیدند (نسخهٔ منحصربفرد این‌ترجمه که خاخام بامرنادر تهیه کرده در کتابخانهٔ ملـی پاریس است) ، ترجمهٔ کتابهای زرتشتیان رانیزدید . وبابن جهات چون به‌کلیات قناعت کرده

بود کشیشان از تبلیغ او مأیوس شدند چنانکه از تبلیغ شاه عباس و اکبر پادشاه مأیوس شده بودند .

ص ۴۳ ، س ۹ برای نادر آسان بود که بملوك سواحل هند حکم کند کشتی بسازند وبخلیج فارس بیاورند ولازم نبود که ازمازندران چوب باخر وقاطر حمل شود چنانکه درعهد خلفا ودیالمه نیز کشتی‌ها کلاازچوب جنگل‌های هند ودر هندساخته می‌شد ودر دریای عمان لنگر می‌انداخت ، و ازینجا معلوم می‌شود که نادر را وزرای باتدبیر وخردمند نبوده است .

ص ۵۴ ، س ۸ تامدتی که گرجستان جزوقلمرو ایران زمین بود، غلامان گرجی موجب خرابی کلی در بارهای ایران بوده‌اند . پادشاهانی که بفساد و تباهی گرائیده‌اند- چون شاه‌صفی وشاه‌سلیمان وشاه‌سلطان‌حسین-پرورده و آلت‌دست گرجی‌ها بودند . می‌توان گفت که ازفوت شاه‌عباس تافوت‌فتحعلی‌شاه یگانه عنصر انتریك در دربار ایران غلام‌ها وزنهای گرجی بوده‌اند . آنها از طرفی ملوك‌ایران‌را از بچگی می‌پرست وفاسد می کردند وازطرف دیگرازین‌جهت که ترسابودند همواره‌برضدایران باکشیش‌ها ودول‌اروپائی زدوبند داشته‌اند . باید گفت که آرامش نسبی دربار محمد شاه وناصرالدین‌شاه بواسطهٔ نبودن غلمان و کنیزان گرجی دردربار آنهاست .

ص ۷۰ ، س ۴ قبل‌ازطوفان ، یعنی‌قبل‌از دورهٔ‌خرابی‌تمدن وعمارت‌قدیم، هم‌مرکزثروت وتجارت جهان دربلاد اسلامی شهرهائی چون بغداد و قاهره بود ، وهم بازرگانان وصنعت‌گران ازملل‌مسلمان‌بودند ، ولی‌بعداز طوفان‌ورق‌برگشت. فرنگی‌ها ازمغرب وهندیها ازمشرق رشتهٔ‌تجارت رادر خاورمیانه بدست گرفتند وپای تجار غیر مسلمان ازهرطرف بایران بازگشت . گذشته از ارامنه درعهد صفویه درحدود بیست هزارتاجر پیشهٔ‌هندی مقیم اصفهان‌بودند وتجارت سیم‌وزر ومنسوجات وغیر آن‌دردست ایشان‌بود . در عهد قاجاریه که انگلیس‌ها برتمام سواحل اقیانوس هند مسلط گشتند زرتشتیان مقیم‌هند نیزبدین‌کاردرشدند؛ وباری‌درقرون‌اخیره رشتهٔ‌تجارت ایران‌همواره دردست اهل‌ذمه ازارمنی‌ویهودی وزرتشتی بوده‌است .

فهرست کسان

* ـ در صفحهٔ ۶۰ باشتباه «اصلاح» چاپ شده .

فهرست امم وقبایل

فهرست اماکن

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثارملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری ازآثار وابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثارملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه وتاریخ (کنفرانس پرفسورهرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه در بارهٔ آثارملی وتاریخی ایران (از آقایان فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصردراحوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سیدمحمدمشکوةاستاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکترمحمد معین وسید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکترمحمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله درحقیقت و کیفیت سلسله موجودات (به تصحیح آقای دکترموسی عمید استاددانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله سر گذشت ابن سینا (از آقای دکترغلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱۹	معراج نامه ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاءِ ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۱	رساله قراضهٔ طبیعیات منسوب بابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۲	ظفر نامه منسوب به ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۳	رساله کنوز المعزمین ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رساله معیار العقول ـ جر ثقیل ـ ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌ـ الدین همائی استاد دانشگاه)	«
۲۵	رساله حی‌بن یقظان ابن‌سینا با ترجمه شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	«
۲۶	جشن‌نامه ابن سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمه مجلد اول جشن‌نامه بفرانسه (بوسیله آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	«
۲۸	ترجمهٔ اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی و عربی از ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن‌نامه ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن‌نامه ابن‌سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن‌سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن‌نامه ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگره ابن‌سینا بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۳۵	جبر ومقابله خیام (بتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامه نادری تألیف مولانـا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح وتحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقـای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	دره نادره تألیف میرزا مهدیخان (با تصحیـح وتحشیهٔ آقای دکتر سید جعفر شهیـدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال ونقل وتحلیل آثـار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۳۹-۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالـدین عطار (به تصحیح و اهتمام احمـد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتـر علـی اصغر حریری (باهتمام حبیب یغمـائی)	۱۳۴۰